

# دولتمردی نابغه، سیاستمداری بی همتا و رهبری توانا



## نوشتة گنادی زیوگانوف

بمناسبت ۱۲۵ - مین سال تولد یوسف استالین

برگردان: ا . م . شیزلی

## توضیح مترجم

مترجم این کتابچه، من، ابراهیم شیری (ا. م. شیزلی)، از اعضای سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) می باشم. در جامعه فئودالی دنیا آمده، در نظام سرمایه داری بزرگ شدم و مدت کوتاهی نیز افتخار زندگی در جامعه سوسیالیستی نصیبم گردید و امروز، پس از تخریب سوسیالیسم، بار دیگر شاهد تلخیها و فجایع نظام سرمایه داری و یا به عبارت صحیح تر، نظام برده داری مدرن حاکم بر جهان هستم.

بدین ترتیب، من، در طول عمر نه چندان بلند خود، منهای کمونهای اولیه، همه نظامهای اجتماعی- اقتصادی را که جوامع بشری در سیر تاریخ خود از سر گذرانده است، به چشم خویش دیده و مصایب و نگون بختی های محصول این نظامها را با گوشت و پوست و استخوان خویش حس کرده ام.

از همین رو، به سهم و توان خویش در جستجوی حقیقت، برای یافتن راه خروج از این منجلاب فقر و فلاکتی که، نظامهای حاکم به جوامع انسانی تحمیل کرده اند، برای شناخت و شناساندن آن علل و عواملی که، منجر شد تا بشر در مسیر قهقرائی طی طریق نماید و دور باطل اشتباهات خویش را تکرار نموده و دستاورد دیروزی خود را امروز از دست بدهد، به ترجمه این اثر کوچک و آثار نویسندگان، شخصیتها و تحلیلگران دیگر دست زده ام.

تنها نظام قابل تحملی که به چشم خویش دیده ام، نظام سوسیالیستی، آنهم در اواخر عمرش بود. به همین جهت، سعی خود را بر آن مبذول داشته ام تا، در حد توان، به روشن ساختن آن علل و عواملی بپردازم که، انسان را به پذیرش مجدد استثمار و بندگی، به قبول کردن فقر و گرسنگی، مجبور ساخت و جامعه عاری از بیکاری را به اردوگاه بی کاران، یکی از منحوس ترین دستاوردهای نظام سرمایه داری، کشور فارغ از مشکل مسکن را به دنیای خانه بدوشان تبدیل کرد.

در جستجوی آن واقعیاتی این کتابچه را ترجمه کردم که، مخالفان رفاه و امنیت بشری با خصومت و نفرت بی پایان خود، سازندگان سوسیالیسم، برقرار کنندگان عدالت اجتماعی- اقتصادی در جامعه را به زیر حملات و ویرانگر خویش گرفته و با تحریف حقیقتها، دستاوردهای بزرگ آن را باز پس گرفتند.

هر چند این کتابچه بلحاظ حجم، در ردیف کتابهای قطور نیست ولی، از نظر طرح و بررسی مباحث مورد نظر نویسنده، نوشته موفق می توان حساب کرد.

ترجمه این کتابچه، تلاشی است برای شکستن چهارچوب تفکر حاکم بر جعل، دروغ و تحریف واقعیتهای توسط منابع تبلیغاتی سرمایه داری جهانی... با امید بدان که، بتوانم سهمی در دست یابی به حقایق داشته باشم، این کتابچه را ترجمه و علاقمندان آزادی انسان کارگر از قید استثمار تقدیم می دارم.

## معرفی نویسنده

کتاب حاضر، نوشته گنادی آندریوویچ زیوگانوف، صدر حزب کمونیست جمهوری فدرال روسیه و رهبر جبهه متحد نیروهای ملی و میهن پرست می باشد.

زیوگانوف، در سال ۱۹۴۴، در یک خانواده فرهنگی، در روستای مئرنو واقع در یکصد کیلومتری شهر آرلوف بدینا آمد. تحصیلات خود را در دانشکده فیزیک - ریاضی ابتدا در دانشگاه تربیت معلم آرلوف و سپس در سال ۱۹۸۰، دوره فوق لیسانس خود را در رشته علوم انسانی در آکادمی علوم انسانی به پایان رساند و به اخذ درجه نامزد دکترای علوم موفق شد. در سال ۱۹۶۶ به عضویت حزب کمونیست اتحاد شوروی درآمد، همزمان در اتحادیه های کارگری، سازمان جوانان حزب به کار پرداخت. مدتی در دانشگاه تربیت معلم آرلوف به تدریس مشغول شد و پس از آن در سالهای ۱۹۷۴-۱۹۷۲، دبیر اول کمیته ایالتی سازمان جوانان حزب در استان آرلوف و بعد از آن تا سال ۱۹۸۳ در سمت دبیر کمیته ایالتی حزب در آرلوف به کار اشتغال داشت. از سال ۱۹۸۳ تا سال ۱۹۸۹ در شعبه ترویج و تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ابتدا کار و سپس در مقام مسئول شعبه کار می کرد، در عین حال معاونت شعبه ایدئولوژی کمیته مرکزی حزب را بر عهده داشت.

زیوگانوف، پس از تشکیل حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، در کنگره مؤسسان حزب در ماه ژوئن سال ۱۹۹۰، به دبیری کمیته مرکزی و عضویت دفتر سیاسی و ریاست شعبه مسائل انسانی و ایدئولوژیکی این حزب برگزیده شد. در بنیانگذاری و تأسیس تشکلهای سیاسی - ملی از جمله جبهه نجات ملی روسیه و جامعه ملی روس، نقش فعال ایفا کرد. در دومین کنگره حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، به عضویت کمیته اجرائی و در پلنوم تشکیلاتی به ریاست همان کمیته انتخاب گردید و در سومین کنگره حزب در سال ۱۹۹۵ به مقام صدر کمیته مرکزی برگزیده شد. در تمام دوره های انتخابات مجلس ملی روسیه (دوما) به نمایندگی این مجلس انتخاب شده و رهبری فراکسیون کمونیستهای مجلس را به عهده داشته است.

زیوگانوف، نویسنده چندین کتاب و مقالات متعددی بوده و دارای دکترای علوم فلسفه در رشته « عوامل و مکانیزمهای اساسی تغییرات اجتماعی - سیاسی در روسیه کنونی» می باشد.

## پیشگفتار

استالین، نامی که، پیوندی ناگسسته با تاریخ میهن ما دارد. او، تمام قرن بیستم، پر تحرک ترین و طوفانی ترین قرن و پر ثمر ترین و مخربترین دوره تاریخ بشری را به خود معطوف داشت. قرنی که در طول آن، تمدن بشری چندین گام به پیش جهید. در بطن قرن بیستم، در پی تحولات پیاپی و شکستهای مهلک، بحرانها و اوجها، در همه مناقشات حاد اجتماعی و انقلابها، وقوع دو جنگ جهانی و در عصر فضای کیهانی، انسان نوینی پا به عرصه وجود گذاشت و به هزاره سوم راه یافت. و نام و یاد استالین در تمام این امور، در همه مقاطع تاریخی نقش مهمی ایفا کرد. بزرگترین و فاجعه بارترین صفحات تاریخ میهن ما، انقلابات و ویرانیهای ناشی از جنگ تحمیلی داخلی و تهاجمات امپریالیستی، با نام استالین پیوند خورده است. صنعتی کردن و تشکیل تعاونیها علیرغم فشارها، محاصره، تهدیدات و تعرضات دائمی امپریالیسم، مشکلات ناپیدای بازسازی اقتصاد ملی بعد از جنگ با فاشیسم، که زندگی ۲۷ میلیون انسان قربانی آن شد، اتحاد شوروی را به یکی از کشورهای پیشرو جهان تبدیل کرد. شروع «جنگ سرد»، تسخیر فضای کیهانی و رسیدن به سطح یک کشور ابرقدرت و بسیاری مسائل دیگر... همه و همه تأثیر و مهر خود را بر سرنوشت و اوضاع میهن ما، کاراکتر مردم آن گذاشت. خشونتها و خشونت سیستم دولتی، انحراف ایدئولوژیک و سیاسی را سبب شد.

همه آنهایی که برای شناخت دوره استالین به تحلیل های مجرد و بر خط مستقیم اتکا می کنند، پیشاپیش محکوم به شکست هستند. استالین را تنها بر اساس معیار و منتهای دیالکتیکی باید شناخت. در مورد شخصیت استالین با قاطعیت می توان گفت که، وی، بزرگترین و بی نظیرترین شخصیت دوران تجدد قرن گذشته و حاضر بود، که گذار بشریت به دوران و مسیر رشد تاریخی تازه را فراهم ساخت. استالین، فرزند خلق خویش بود و همه صفات مشخصه آن را در خود داشت. خلقی پرتلاش برای حرکت به پیش و با محموله ای از گذشته، متحقق سازنده تعالی و بزرگی ها، دارای استعداد توسل به خشونت برای اجرای اهداف اصلی، انعطاف پذیری غیر قابل تصور و داشتن ذخایر عظیم دانائی و همراه آن ارتکاب به اشتباه در شرایط مشخص، صداقت مفرط و میل به قدرت، منکوب کننده دیگر احساسات، قناعت پیشه و محتاط در امور دولتی و متهور در اقدام و اعمال موثر در سرنوشت میلیونها مردم، که تصحیح آنها نیازمند زمان طولانی و آزار دهنده است. استالین یعنی همه اینها.

## مفهوم سیاسی استالین

نقش و تاثیر استالین عظیم در آن دوره تاریخی، از وی، هم در دوران حیات و هم پس از آن، یک شخصیت افسانه ای ساخت. بدین جهت، ارزیابی دوره استالین، چه در تاریخ میهن ما و چه در تاریخ جهان، منتهای طولانی آلت دست عوامفریبان و فرصت طلبان بود. «ارزیابی» مغرضانه از تمام دوران بزرگ و غیر عادی رهبری استالین، فقط و فقط «سال سی و هفت» را مورد توجه قرار می دهد. و این یعنی دشمنی و خیانت. در واقع، سال ۳۷ با همه فجایع متضاد خود، پیش از همه، آن کسانی را که به گفته لنین، فرصت طلبانه به انقلاب بزرگ مردمی «چسبیده بودند» با شجاعت از صحنه سیاسی دور کرد. با «سلب مالکیت» و «سلب قزاق» از آنها، بسط فرهنگ پرولتاری، پوشکین را در «کشتی مدرن» باز نشاند. ویران کنندگان معابد و متخصصان «صادق» و کسانی را که روسیه را شاخه های خشک «آتش انقلاب» جهانی می پنداشتند، از میان برداشت.

این «رفیقان» و وارثان آنها هیچوقت استالین را بخاطر ارائه برنامه ای «سرمستی از پیروزی»، که طی آن با «تعاونی کردن اجباری» به هرج و مرج در تولید روستائی پایان می داد، نمی بخشند. به خاطر احیای آموزش تاریخ روسیه در مدارس ابتدائی و متوسطه، بخاطر ممنوع کردن نمایشنامه «باگاتری» بر اساس پیس دمیان بندنی، که در آن مراسم تعمد روس به مسخره گرفته شده بود، نمی بخشند. دشمنان کینه جوی روسیه باده نوشی او به سلامتی خلق روس را فراموش نکردند. و بسیاری دیگر را فراموش نمی کنند.

در مقابل، میخائیل بولگاکوف، نویسنده مشهور روس، اعمال استالین را در احیای موقعیت تاریخی، ارزشهای عموم خلقی و دولتی کشور ما بدرستی کامل ارزیابی کرد. خطی که به تداوم تسلسل تاریخ روسیه پیوسته است. وی همچنین، در پیس مسکوت گذاشته شده خود، «باتوم»، از مؤلف این چرخش مهم تاریخی قدردانی کرد.

استالین ارثیه عظیم تئوریک از خود بجای گذاشت که، امروز هم از اهمیت و اعتبار آن کاسته نشده است. این بیان رسا در مورد «دگماتیسم تحکیم یافته» نمی توانست سخن کسی غیر از استالین باشد که گفت: «بسیار مضحک می نمود اگر که ما از بنیانگذاران مارکسیسم می خواستیم نسخه حاضر و آماده ای در مورد مسائل تئوریک که، در هر کشوری پس از ۵۰ - ۱۰۰ سال می تواند مطرح شود، بنویسند، تا ما پیروان مارکسیسم، با خیال راحت در کنار بخاری لم داده و آرام - آرام می جویدیم». این اندیشه را بویژه وقتی که، سر و کارتان با کسانیت که، با کاربرد مداوم کلمات «مارکسیسم»، «طبقه کارگر»، گویی همه مسائل مربوط به وظائف کمونیستها را حل می کنند، نباید فراموش کرد. تو گویی، آنها ماهیت و جوهر دوران ما و راه حل همه مسائل و مشکلات را کشف کرده اند. مارکسیسم، شیوه و متد شناخت جهان و تغییر آن را آموزش می دهد. این است مفهوم پیام استالین.

بنظر ما، مهمترین و جالب ترین مسئله، در واقع، درک مفهوم وصیت سیاسی استالین - سخنرانی وی در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی است. او در این سخنرانی، نظریه پیوند ارگانیک مبارزه طبقاتی بخاطر سوسیالیسم با مبارزه در راه استقلال ملی و آزادی، در راه حقوق دموکراتیک و آزادی زحمتکشان را مطرح ساخت. استالین، در پایان کنگره، توجه نمایندگان احزاب کمونیست و دموکراتیک کشورهای خارجی را، بویژه، به پروسه «مک کارتیسم» در آمریکا و تشدید مسابقه تسلیحاتی پس از اعلام «جنگ سرد» بر علیه کشورهای سوسیالیستی، جلب کرد و گفت: «بورژوازی، پیشتر خود را لیبرال می نامید، بر آزادیهای بورژوا-دموکراتیک پافشاری می کرد. اینک، از لیبرالیسم هم اثری باقی نمانده است. پرچم آزادیهای بورژوا-دموکراتیک کنار انداخته شده است. اگر می خواهید اکثریت مردم را با خود همراه کنید، شما باید این پرچم را بردارید و آن را برافرازید. دیگر کسی آن را بر نخواهد افراشت.

پیشتر بورژوازی ملت را رهبری می کرد، از حقوق ملی و استقلال ملت دفاع می کرد، آنها را در «بالتر از هر چیز» می شمرد. اینک، از «اصول ملی» هم اثر و نشانه ای نمانده است. پرچم استقلال ملی و آزادی ملی هم به کنار نهاده شده است. اگر می خواهید میهن پرستان وطن خود باشید، اگر می خواهید، نیروی پیشرو ملت باشید، شما باید آن را بلند کنید و به پیش روید. کسان دیگری آن را بلند نخواهند کرد».

کشور ما، این مسیر استراتژیک را در صحنه جهانی، در سالهای ۷۰-۵۰ قرن گذشته، پیگیرانه پیش برد. امروز، این نظریه استالین، بسیار مهم است، بویژه، در شرایطی که، دارکوبهای دست پرورده حاکمیت، جنبش چپ را سوراخ-سوراخ کرده و در تلاش اند تا بین کمونیستها و میهن پرستان دیوار بکشند. در صدد ایجاد درگیری بین آنها بوده، و تخلیه ایدئولوژیک و از بین بردن سیاسی آنها را سازماندهی می کنند!

پیوند دادن مبارزه برای دموکراسی واقعی و حاکمیت خلق با ایده روسی و سنن مردمی، با مبارزه آزادی بخش ملی-آن وظیفه ای است که، استالین به ما وصیت کرد. وظیفه ای که، حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، در رأس همه گیرترین جنبش میهن پرستان روسیه، برای نیل به آن مبارزه می کند، تنها نیروی که، قادر به نجات روسیه از زیر ضربات خرد کننده می باشد.

کمونیستها مجبورند در شرایط سخت مبارزه کنند. «سرخاب» سیمای حزب حاکم مدعی طرفداری از آزادیهای دموکراتیک که، قدرت دولتی را غصب کرده است، مدتهاست رنگ باخته و فرو ریخته است. آنها دیگر، به این رنگ احتیاجی ندارند، چرا که، به پارازیت آزار دهنده ای تبدیل شده است. اینک چند سال است که، جامعه روسیه در لبه لغزنده پرتگاه سقوط به زیر سلطه رژیم خود کامه، در آن شرایطی که، ما آن را لیبرال - فاشیسم می نامیم، قرار گرفته است.

برای سرکوبی و یا رام کردن مخالفین، به اقدامات پیاپی، متوسل می شود. دسیسه های عمده های کرملین برای ایجاد انشعابات در صفوف حزب کمونیست، حد و مرز نمی شناسد. آنها دست همه توطئه چینان حاذق دوره های مختلف را از پشت بسته اند.

حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، علیرغم همه اینها، رهبری سیاسی و معنوی جامعه روسیه را در دست خود نگاه داشته است. پروسه ای در شرف تکوین است که، استالین به موقع خود، ماهیت سمت گیری تاریخی آن را چنین توضیح داد: «اگر پیشتر، مسیحیت در میان بردگان ستم دیده و مظلوم امپراطوری بزرگ روم، لنگر مطمئن رهایی محسوب می شد، اینک تاریخ در مسیری پیش می رود که، سوسیالیسم می تواند (دیگر، آغاز کرده است)، به پرچم مبارزات رهایی بخش توده های میلیونی دولتهای مستعمره امپریالیسم تبدیل شود».

امروز خود روسیه، به کشور نیمه مستعمره مواد خامی تبدیل شده است که، دورنمای سوسیالیستی-تنها ستاره راهنمای نجات آن می باشد. کشور ما، محل امید خلقهائی بوده و هست که، میلیتاریستهای آمریکائی، جهانی سازان کنونی، حاضرند، آن را در جنگ تازه ای درگیر کنند.

با خواندن مجدد نوشته های استالین، بار دیگر، روشن می شود که، این، برنامه کاملی است برای مبارزه کمونیستها در شرایط نوین تاریخی، زمانی که، مفهوم حاکمیت ملی در زیر فشار «جهانی سازی» آمریکائی، ویران می گردد.

بعد از حوادث یوگسلاوی و عراق، در باره کدام «کنسرت ملت» می توان صحبت کرد؟ از کدام آزادیهای دموکراتیک نمونه غربی، می توان حرفی به میان آورد، تا جائی که، حتی نوآم چامسکی، اندیشمند و سیاستمدار مشهور غربی، رویدادهای آمریکا را، چنین توصیف می کند: «دولت ایالات متحده آمریکا سعی می کند از اوضاع پیش آمده، برای رسیدن به اهداف خود-یعنی، میلیتاریزه کردن (و حتی، میلیتاریزه کردن فضای کیهانی، با علامت رمزی «دفاع ضد موشکی»); محدود کردن برنامه های دموکراتیک اجتماعی؛ پرده پوشی پیامدهای منفی «جهانی سازی» آمریکائی، جدل پیرامون مسئله وضعیت زیست محیطی، بیمه سلامتی و غیره، بر فراری رژیم می مساعد برای انباشت سرمایه در دست عده ای محدود (مثلا، با تدوین موازینی که، در خدمت لغو مالیات برای کمپانیهای بزرگ باشد)، بوجود آوردن جامعه منضبط، با چشم انداز - ریشه کن ساختن مذاکرات و اعتراضات توده ای، سوءاستفاده می کند».

در شرایط «جهانی سازی مشارکتی»، باز هم طبق تعریف همان ن. چامسکی (در ضمن، به تعبیر خود من، همانطور که، در «طرح فاشیستی» بود)، روسیه به عنوان «علیل سیاسی»، «ماده خام» برای تغذیه نظم نوین جهانی در نظر گرفته می شود. به صحنه اقدامات نظامی برای مقابله با دنیای اسلام و چین تبدیل می گردد. کدام انسان میهن پرست،

چنین دورنمایی را برای میهن خویش تدارک می بیند؟

به همین سبب، ما امروز اغلب اوقات در باره «سوسیالیسم روسی»، به عبارتی دیگر، در مورد راههای پیوند هارمونیک خود و ویژگیهای ملی روسی و تجربیات تاریخی چندین قرن ما، با بهترین دستاوردهای شوروی و نظام سوسیالیستی، صحبت می کنیم. زیرا ما، درک می کنیم که، برقراری اتحاد شوروی به عنوان قدرت بزرگ جهانی، رهبر بلوک عظیم ژئوپولیتیک، فرهنگی و ایدئولوژیکی شگفت انگیز در مقیاس جهانی- تاریخی، تنها در دوره رهبری استالین ممکن و میسر گردید.

البته، این پروسه با سختی و خشونت طی شد. و اگر ما بخواهیم منصفانه و بی غرضانه به علل این خشونتها بپردازیم، در این صورت، آنها را نه در شخصیت استالین، نه در حاکمیت شوروی "توتالیتراریسم سوسیالیستی" - در همه حال، نباید فقط در این مجموعه، بدنبال آنها بود. علل آنها را، قبل از همه، باید در ماهیت تحولات عمیق بنیادین و بغرنجیهای بی سابقه دوران تغییر انقلابی جهان، در ویژگیهای زمان، در تلفیق ذاتی عوامل تاریخی و ذهنی - شخصیتی جستجو کرد. اهمیت مسئله در این است که، هر کس بتواند با تجربه شخصی خود، درسهای ضروری بیاموزد. باید بتواند گندم را از کاه جدا کند. باید جوانه های زندگی بخش آینده روسیه کبیر را از میراث اشتباهات و غلطهای محاسباتی کشنده تشخیص داد.

این که، برای کسی پوشیده نیست: سالهای اخیر- در بستر بحران تعمیق یابنده، تخریب و هرج و مرج سیاسی- علاقمندی به شخصیت یوسف استالین، رو به افزایش نهاده است.

تصادفی نیست که، در سالهای اخیر مجموعه کامل کتابهای بسیار مهم علمی و سیاسی- اجتماعی در باره استالین انتشار یافته است. از میان آنها، کتاب های با اهمیتی مثل؛ «ژرنال ایسیسموس» کار و. کارپوف و کتاب «استالین»، نوشتۀ یو. امیلیانوف را می توان نام برد.

نتیجه نظرخواهی های اجتماعی زیادی که، نهادهای مختلف، از مرکز تحقیقات فرهنگ سیاسی روسیه گرفته تا نهادهای مشابه پیگرا، در سال ۲۰۰۳، بمناسبت پنجاهمین سال مرگ ی. و. استالین، به عمل آوردند، نشان میدهد که، امروز بیش از یک سوم هموطنان ما، نقش استالین در تاریخ میهن ما را، مثبت ارزیابی می کنند. همچنین، کمتر از ۲۰ درصد مردم روسیه، وی را «دیکتاتور و مستبد» می شمارند.

در اینجا، لازم به یادآوری است که، این «دیکتاتور» در پایان کار کنگره پانزدهم حزب کمونیست سراسری شوروی (بلشویک) که، با غلبه بر مواضع اوپوزیسیون تروتسکی - زینوویف و اخراج رهبران آن از حزب، خاتمه یافت، برای سومین بار، تقاضای خود مبنی بر آزاد ساختن خویش از مقام دبیرکلی حزب کمونیست را تکرار کرد. علاوه بر آن، یادآوری کرد که، سه سال متوالی این تقاضا را تکرار می کند، بویژه با پیروزی بر اوپوزیسیون، ضرورتی برای احراز چنین پستی باقی نمانده است. ولی، پلنوم یکصدا، با یک رأی ممتنع، تقاضای استالین را رد کرد. در چنین وضعیتی، استالین، حذف پست دبیرکلی را پیشنهاد کرد. این هم، بی نتیجه ماند. همه مخالفت کردند. این است واقعیت!

و بر همین بستر، تلاشهای شدید برخی نیروهای سیاسی برنبدین علاقمندی همگانی توده ها به استالین، به مفهوم اعتراف آشکار آنها به ناتوانی خود در گفتمانی مستقیم با مردم خویش است. ما، کمونیستها، هراسی از چنین گفتگویی نداریم. ما، فکر می کنیم که، بعد از برخوردهای احساسی و عاطفی، زمان بررسی عاقلانه و آگاهانه شخصیت و عمل استالین به عنوان بزرگترین واصل ترین پدیده در تاریخ میهن ما و به عنوان مهمترین شگفتی های ایدئولوژیکی و ژئوپولیتیک در مقیاس جهانی، فرا رسیده است.

ما از دستاوردهای کشور شوراهای در دوره استالین، برای حل عملی مجموعه کامل وظایف امروزی و آینده، کمک می گیریم. چگونه می توان بار دیگر در روسیه، دولت مقتدر، عدالتخواه و تأثیرگذار تشکیل داد؟ چگونه می توان اداره متمرکز کشور را باز سازی نمود؟ مسائل حاد کشور را چگونه می توان حل کرد؟ چگونه می توان در کوتاه مدت، بر هرج و مرج اقتصادی، فقر و بی کاری غلبه کرد؟ چگونه می توان همه تلاشهای جامعه را حول عالیترین ایده آلهای اخلاقی و اهداف مهم سیاسی متحد ساخت؟

## دولتمردی نابغه

شخصیت دولتی- بزرگترین ویژگی استالین است که، به ذهن هر کسی که، در باره وی لب به سخن می گشاید، خطور می کند. استالین قبل از همه، به عنوان یک شخصیت سیاسی - دولتی با اراده، متین، قاطع و مقتدر در یاد خلقها مانده است. رهبر ملت بود. معمار و سازنده دولت قدرتمند و بزرگ بود. امروز، در شرایط فاجعه ژئوپولیتیک، پس از تجزیه اتحاد شوروی و انحطاط پر هرج و مرج جامعه، تنها مهمترین وظیفه ما، ارزیابی درست و مطمئن تجارب سازندگی دولت قدرتمند، در دوره رهبری استالین است. چرا که، فقط در آن دوره، خلق ما در جنگ کبیر و وحشتناک پیروز شد. امنیت ملی بی سابقه ای را برای خود تأمین کرد. کشور خویش را به ابر قدرت تبدیل نمود که، دورترین نقطه کره زمین را تحت تأثیر خود قرار داده بود.

بعنوان مثال، در سالهای اولین برنامه پنج ساله، قدرت تولیدات صنعتی اتحاد شوروی دو برابر افزایش یافت. در زمینه صنایع سنگین، جایگاه نخست را احراز کرد. مناطق حاشیه ای پیشین به مدار تولید وارد شدند. شهرها و شهرک های صنعتی جدید بسیار زیادی بنیان نهاده شد. مراکز قدیمی دگرگونی اساسی یافت. در پایان سالهای دهه

سی، ۶ هزار مؤسسه تولیدی مورد بهره برداری قرار گرفت. در سال ۱۹۳۷، مؤسسات تولیدی جدید بیش از ۸۰ درصد تولیدات صنعتی کشور را تولید می کردند. در ابتدای برنامه پنج ساله سوم، مؤسسات صنعتی به مرحله سودآوری رسیدند.

در نتیجه صنعتی کردن، فرهنگ کار میلیونها مردم بطور ریشه ای تغییر یافت. در اواسط برنامه پنج ساله اول، (در سال ۱۹۲۹)، معضل بی کاری، بطور کامل حل شد. تا آغاز سالهای دهه چهل، ۸۰ درصد جمعیت کشور باسواد شدند. صدها هزار انسان جوان با منشاء طبقاتی کارگر و یا دهقان، در مراکز آموزش عالی و حرفه ای به تحصیل اشتغال داشتند. جامعه نسل جدید روشنفکران شکل گرفت.

علیرغم خرابکاریهای سگنین در تعاونی کردن، کشوری روسیه از نو جان گرفت و سرپا ایستاد. فقط در مدت دومین برنامه پنج ساله، کالخورها بیش از ۵۰۰ هزار تراکتور، در حدود ۱۲۴ هزار کمباین و بیش از ۱۴۰ هزار کامیون باری در یافت کردند. در طول چند سال، در حدود ۵ میلیون دهقان، به حرفه مکانیک دست یافتند. روستائیان، وقت آزاد بدست آوردند. یعنی، فرصت تحصیل، ارتقاء سطح فرهنگی و پرداختن به امور اجتماعی کسب کردند.

در اواسط دهه سی، افزایش مستمر دستمزدها به امر عادی تبدیل شده بود. سیستم جیره بندی به تاریخ سپرده شد. خوار و بار مورد نیاز مردم، بطور تام و تمام تأمین گردید. دسترسی به امکانات فرهنگی، برای همگان میسر بود. هزاران کتابخانه، سالنهای تئاتر و موزه تأسیس و راه اندازی گردید.

قانون اساسی اتحاد شوروی و جمع بندی نتایج این پروسه سازندگی، برای اولین بار در تاریخ بشری، مجموعه کامل حقوق تازه سوسیالیستی، یعنی؛ حق کار، استراحت، تحصیلات عالی، کمکهای مادی دوران پیری را اعلام کرد. هیچگاه و در هیچ کجا، هیچ سند مشابهی مبنی بر تثبیت چنین حقوقی، اعلام نشده است.

همه این مراحل رشد اجتماعی دوره شوروی بطرز عجیبی همین روزها مشهود است. اینک، حوادث گذشته علانم روشن و راهنمای آینده است - آن آینده ای که ما، کمونیستهای روسیه، بخاطر آن مبارزه می کنیم.

این حوادث، احساس مسئولیت را به ما می آموزند. چرا که ما، کمونیستها، مثل همه نیروهای دموکرات اصیل روسیه، موظفیم در مقابل سرنوشت کشور احساس مسئولیت بکنیم. حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، مدتها پیش اعلام کرد که، مسئولیت گذشته، حال و آینده دولت توانمندمان را می پذیرد. همانطور که، استالین گفت: « حال، ما حاکمیت را بدست گرفته ایم و مسئولیت سازندگی سوسیالیستی در کشور را به عهده می گیریم، ما باید مسئولیت تمامی امور را به پذیریم - هم خوب و هم بد».

حزب کمونیست کنونی روسیه نیز پذیرش چنین مسئولیتی را تقبل می کند - مسئولیت احیای سوسیالیسم، برقراری حاکمیت شورائی، تأمین شرایط زندگی شایسته برای همه و هرکس، سالم سازی کشور بر پایه اصول عدالتخواهانه، حاکمیت خلق، قانون و مقررات، در کشور ما را می پذیرد.

### آفریننده ابر قدرت

البته، نمی توان از استالین، مثل هر شخصیت تاریخی دیگر، تقلید کرد. استالین و زمان وی بازگشت ناپذیر است. تلاش برای تکرار این و یا آن کار وی، خطرناک و مضر است. انطباق مکانیکی شیوه های استالینی بر واقعیات زندگی امروزی، دور از عقلانیت است. مدت بسیار زیادی گذشته و دنیا تغییر کرده است. کشور ما در آغاز عصر جدید، با مشکلات بی سابقه و تجربه نشده ای مواجه شد.

از نظر ما مارکسیستها، امروز، بهره گیری از ارثیه استالین، به مفهوم پیروی کور- کورانه از کار و عمل او، نبوده، بلکه، درک و استفاده خلاق از آن متدولوژی که، خود وی در برخورد با تجارب پیشینیان بکار گرفت، می باشد.

استفاده از بهترین تجربیات وی، باید به معنی میهن پرستی فداکارانه، میهن پرستی در عمل، یعنی، دفاع از آداب و سنن ملی، باید باشد. آفریننده تازه ترین سودمندیها و فواید برای کشور باشد.

گفتیم که، وفاداری به انقلاب و سوسیالیسم از صفات مشخصه استالین بود. تمام نیرو و توان خویش را صرف سازندگی دولت شوروی کرد. مدافع راستین منافع ملی خلقها در مقیاس جهانی بود. نابغه نظامی بود. دارای اراده قوی و استواری در اجرای وظایف تعیین شده که، وی بی دریغ به آنها دست می یافت، استالین، شوق و اشتیاق اطرافیان را برمی انگیخت، میل شدید بر پیشروی، غلبه بر سختیها و پیروز شدن داشت. انضباط پولادین و درک دقیق مسئولیت خود، برجسته ترین ویژگی استالین بود.

این، ارزیابی و. ای. لنین، از شخصیت استالین است. اغلب در پیشنهاد سپردن پرمسئولیت ترین پستها، غیر از وی، «غیر از رفیق استالین»، کسی را شایسته نمی دانست. زمانی که، در باره حل مسئله کمیساریای ملی خلق تصمیم گرفته می شد، چنین بود، زمانی هم که، دولت کارگران - دهقانان تشکیل گردید نیز، چنین شد. لنین گفت: « کار بس عظیمی در پیش داریم، برای اینکه بتوان تجربه اندوخت، باید فردی بانفوذ، عهده دار اداره آن شود وگرنه ما، در درون دسیسه های خرد، غرق می شویم». دقیقاً با پیشنهاد لنین، در سال ۱۹۲۲، استالین به مقام دبیر کلی کمیته مرکزی حزب، انتخاب گردید.

رنالیسم سیاسی و جایگزینی تاریخی - دو اصل اساسی، که استالین نظریه دولتی - سیاسی خود را بر روی آن بنا

کرد. آنها، هر دو، مسئله الزامی امروز نیز هستند. زیرا وظایف ژئوپولیتیکی و ایدئولوژیکی، با تمام خود ویژگی بسیار شبیه آنها که، اتحاد شوروی در دوره استالین حل کرد، در پیش پای روسیه امروز نیز، قرار گرفته است. استالین، حقیقت مسلم فوق العاده ضروری و همیشه مبرم کشور ما را، بسیار خوب درک می کرد. روسیه، با دارا بودن مجموعه کامل علل عینی، تاریخی و ژئوپولیتیکی، همیشه مورد توجه بیش از حد خصمانه رقبای مختلف مدعی تسلط بر جهان، بوده است. این کشور، باید همیشه برای دفع تجاوز خارجی، آماده باشد. بنابراین، پای بندی به سنن حاکمیت دولتی قدرتمند کهن روسیه، در واقع چیزی غیر از تنها امکان جواب ممکن و مؤثر به تهدیدات خارجی نیست.

استالین، در مقابل انتخاب بسیار مشکلی برای حل مسئله امنیت اتحاد شوروی قرار گرفته بود. یا می بایست به تنهایی منتظر زمانی می ماند تا، آلمان هیتلری که، در نتیجه چشم پوشی دولتهای بزرگ جهان تحکیم یافته و گستاخ شده بود، با استفاده از همه توان اقتصادی و نظامی اروپای سلطه گر، به اتحاد شوروی هجوم آورد و یا، به بازی خطرناکی در میان تضادهای داخلی امپریالیسم، دست می زد.

در جریان سازش «دولتهای دموکراتیک» با هیتلر و موسولینی در مونیخ، اتحاد شوروی مجبور بود به قرارداد عدم حمله متقابل اتحاد شوروی - آلمان، پاسخ دهد. بر اساس این قرارداد، مرزهای کشور، به طرف غرب گسترش یافت، حمله هیتلر به تعویق افتاد، برادران اسلاو ساکن سرزمینهای اوکراین غربی و بلوروس غربی، مورد حمایت و پشتیبانی قرار گرفتند.

رهبری کشور موفق شد در جبهه واحد امپریالیستی که، اتحاد شوروی را نشانه گرفته بود، شکاف ایجاد نماید و پس از آن، اتحاد ضد هیتلری توسعه یافت که، بزرگترین موفقیت آموزشهای دیپلوماسی لنینی - استالینی محسوب می شود.

با اینکه همه این فاکتها برای همگان روشن است ولی، دشمنان اتحاد شوروی و سوسیالیسم، آنها را تحریف می کنند. در عین حال، پاکسازی تئوری انقلابی و جامعه از تروتسکیسم و تفکر وی، مبنی بر نفی عمدی ایده آلهای ملی و میهن پرستانه، در مقایسه با راه اندازی صنایع پیشرفته، تشکیل نیروهای مسلح پرتوان و دیپلوماسی ماهرانه، نقش کمتری در آماده سازی کشور برای دفع تجاوز نظامی امپریالیستی، بازی نکرد. به گفته، الکساندر بئک نویسنده، استالین بهتر از هر کس دیگری می فهمید که، بلشویکها حق ندارند، روسیه را کشوری فاقد تاریخ قلمداد کنند. از همین رو، با فرمان وی، تمامی سیستم علوم اجتماعی، بطور ریشه ای بازسازی گردید و تدریس تاریخ کشور در مدارس متوسطه و عالی، از سر گرفته شد.

یادداشتهای گئورگی دیمیتریف، از بیانات استالین در سال ۱۹۳۷، بمناسبت بیستمین سالگرد انقلاب اکتبر، روشنترین تأیید کننده نظرات وی، در مورد دولت و حاکمیت می باشد.

استالین گفت: «تزارهای روس، کار بزرگی کردند، اراضی کشور بزرگ، تا کامچاتکا را بهم پیوستند. ما وارثان این دولت هستیم. و ما بلشویکها، برای اولین بار، وحدت این دولت را تحکیم و تقویت نمودیم، دولت تقسیم ناپذیری به نفع زحمتکشان و همه خلقهای این مرزوبوم، نه به سود مالکان و سرمایه داران، بوجود آوردیم. ما، کشوری را متحد ساختیم که، هر بخشی از آن در صورت کنده شدن از بخش اصلی سوسیالیستی، نه تنها ضربه به آن خواهد بود، حتی خود، مستقلاً قادر به ادامه حیات نخواهد بود و ناگزیر به اسارت بیگانه در خواهد آمد».

این ارزیابی دقیق استالین، با وضوح تمام در دوره آشوبهای بعد از تجزیه اتحاد شوروی که، عملاً همه جمهوریهای متحد پیشین اتحاد شوروی، به اسارت کشورهای «رشد یافته» بیگانه غرب درآمدند، به اثبات رسید.

استالین، مهمترین وظیفه خود را - ساختن دولت مقتدر، همیشه با نیازهای زمان، با توجه به وضعیت سیاسی مشخص حزب و کشور می سنجید. مثلاً، او بخوبی درک می کرد که، در صورت عدم ثبات داخلی، عدم پیوند متقابل بین مرکز و مناطق، دولت نمی تواند، به قدرت بزرگ تبدیل شود. به همین سبب، استالین، کاملاً قانونمندانه یک سانترالیست معتقد و پیگیر بود. یک سانترالیست واقعی بود. حتی وی، در دوره های مختلفی، حاضر بود با اشکال مختلف سیاسی، با مکانیزمهای و شیوه های مختلف اصولی تحقق این دولت، توافق نماید.

او، در زمان انقلاب هم، طرفدار سرسخت سیستم متحد اداره دولتی بود. در ۲۸ ماه مارس سال ۱۹۱۷، در روزنامه «پراودا»، مقاله وی، تحت عنوان «مخالفت با فدرالیسم» منتشر شد. در شرایط سقوط امپراطوری روسیه، استالین، در مقابل رشد تمایلات ویرانگرانه جدائی طلبانه در نواحی و ناتوانی و عجز دولت موقت، هرگونه تضعیف دولت مرکزی را غیر قابل قبول و ناپودکننده می دانست.

او، در مورد نمونه ایالات متحده آمریکا، کانادا، سوئیس که، طرفداران فدرالیسم دوست دارند به آنها استناد نمایند، نوشت که، «ترقی نواحی مستقل از طریق تبدیل فدرالیسم آنها به دولت متحد، بدست آمد، که، سمت رشد آن نه به سود فدرالیسم، بلکه، بر علیه آن بود... و خود وی، نتیجه می گیرد که، تطبیق فدرالیسم در روسیه عاقلانه نیست و بخودی خود، به زوال محکوم است».

جالب توجه این است که، استدلال استالین در مخالفت با «تقسیم» روسیه به «خان نشینهای» تازه، بسیار شبیه استدلالهای ایوان ایلین، مخالف ایدئولوژیک وی بود. البته، در این که، هم این و هم آن، هر دو میهن پرست بودند، روسیه را دوست می داشتند و به تاریخ آن بسیار آگاه بودند، هیچ تناقضی وجود ندارد.

به هر حال، گرایشات گریز از مرکز، بسیار قوی بودند. در گیر شدن «مستقیم» با آنها، می توانست به اشتباه سیاسی بسیار جدی منجر شده و موجب انشعاب در حزب شود. بدین جهت، استالین، در ماه آوریل سال ۱۹۱۸، در مصاحبه

با خبرنگار «پراودا» موضع خود را ملایم تر کرد و حق فدرالیسم برای روسیه را برسمیت شناخت. وی گفت: «فدرالیسم برای روسیه مقدر است و می تواند همچنان که، در آمریکا و سوئیس، نقش گذار به دولت متحد سوسیالیستی آتی ایفاء نماید».

بعدها، در سال ۱۹۲۴، وی، علل تغییر نقطه نظرات خویش را چنین توضیح داد: «اولاً»، در زمان انقلاب اکتبر بسیاری از خلقهای روسیه عملاً در موقعیت کاملاً پراکنده و جدا از همدیگر، قرار داشتند، به همین علت، در شرایط پراکندگی توده های زحمتکش، فدرالیسم، برای نزدیک کردن و متحد ساختن آنها، یک گام به پیش بود». دوماً، «شکل فدرالیسم شوروی، با به هم نزدیک شدن اهداف اقتصادی همه توده های زحمتکش خلقهای روسیه، تناقضی نداشت». و بالاخره، سوم این که، «همه جنبشهای ملی با همه پراکندگی خود، بسیار جدی بودند و راه اتحاد ملی، بسیار سخت تر از آن بود که، پیشتر می توانست باشد».

امروز، با نگاه به اطراف، به راحتی می توان دید که، اوضاع کنونی در این زمینه - با کمی تفاوت - تا حد محسوسی یادآور دوران بعد از انقلاب است. هم جدائی کامل جمهوریهای متحد پیشین و هم تفرقه خلقهای برادر آنها و همچنین، خیزش شدید جنبشهای ملی و اهمیت درجه اول نزدیکی اقتصادی دولتهای مستقل جدید، در برابر چشمان ما مشهود است. همه این مسائل به شکل کمی ملایمتری در درون جامعه روسیه نیز مطرح است.

بنابر این، وقتی که در باره ضرورت دولت مرکزی صحبت می شود، ما نباید تجربیات پیشین را نادیده بگیریم، نباید چشمان خود را بر واقعیات اوضاع سیاسی کشور و جهان امروز ببندیم. مسائل باید بصورت همه جانبه تر و گسترده تر و با روشن کردن تفاوتهای همه مشکلات و موانع راه ما، مورد بررسی قرار گیرد. در واقعیت امر، اینک، مثل همان وقت، وظیفه ما، عبارت از تشکیل آن حاکمیت دولتی مطمئن در روسیه می باشد که، بتواند با کیفیتهای سازنده دولت مرکزی و فدرالیسم همخوانی داشته باشد. اوضاع جهانی و موقعیت ژئوپولیتیکی نیز، بر ضرورت این امر می افزاید.

دقیقاً به همین جهت حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه امروز پیگیرانه ثابت می کند که، هرم معکوس حاکمیت کنونی، قدرت حاکم، در حالی که، حاکمیت خلق را در زیر خود له و لورده کرده است، در تناقض ناهنجاری با سنتهای شوروی جمع گرایی و مجلسی خلقهای ما و با نیازهای کنونی کشور، قرار گرفته است.

شرایط کنونی هرچه بیشتر روشن می نماید که، برقراری مجدد حاکمیت صلاحیت دار و معتبر در روسیه، در اولویت قرار گرفته است. یا باید سیستم حکومتی ریاست جمهوری در کشور برقرار شود و رهبر دولت، خود در قبال کارهای دولت مسئول و جوابگو باشد، و یا باید دولتی قوی و مسئول در برابر پارلمان، با محدود کردن شدید اختیارات رئیس جمهور، مسئولیتها را به پذیرد. بدین منظور، حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، برنامه جایگزین ۱۱ ماده ای خود، تحت عنوان «تعمیر» ساختار دولتی را، پیشنهاد کرده است. تشکیل جمهوری بر پایه موازین پارلمانی روسیه از نوع شوروی، با ماهیت ملی، با اتکا به تجارب تاریخی و با سمتگیری بسوی برقراری حاکمیت خلق به معنی واقعی کلمه، هدف اصلی این برنامه، می باشد.

## از تجربیات تاریخی

استالین، موقعیت روسیه را همیشه مد نظر داشت. فراموش نکنیم که، در قریب ۱۸-۱۹، دکترین ژئوپولیتیکی لائیک و امپراطوری جایگزین نوع دینی - روحانی آن گردید. هنگام تقدیم آن به مجلس سنا و مجلس عالی روحانی امپراطوری همه روسیه - بمناسبت برقراری صلح نیشادنسکی با سوئیس در سال ۱۷۲۱- پتر اول که، با نام کبیر و پدر میهن ملقب شد، آشکارا درک جانشینی روسیه با بیژانس را به نمایش گذاشت. وی ضمن پذیرفتن این لقب گفت: «با سپاسگزاری به درگاه خداوند؛ هر چند صلح مایه امیدواری است اما، نباید به امور نظامی کم توجهی کنیم، چرا که، با ما، آن نشد که، با پادشاه یونان شد». و این تنها واقعیت از این نوع نیست. از نقطه نظر حقوقی، مثلاً، در تمام اراضی امپراطوری روسیه تا آخر، همه فرمانهای امپراتوران بیژانس، تا زمانیکه از طرف خود آنها و یا کلیساهای جامع لغو نمی گردید، معتبر شمرده می شد.

همچنین، طرح معروف به «طرح یونان» یکانترین کبیر، تقسیم امپراطوری عثمانی بین امپراطوریهای روسیه، ونیز و اتریش - مجار و تشکیل امپراطوری یونان به رهبری کنستانتین، نوه امپراطور روسیه، به پایتختی کنستانتینوپل را، در نظر می گرفت.

از آغاز نیمه اول قرن نوزدهم، سیاست خارجی روسیه، آشکارا برپایه نمونه تیپیک اصول امپراطوری، یعنی، محافظه کاری و طرفداری از پادشاهی، مبتنی بوده است. رقابت دکترین های امپراطوری در نیمه دوم قرن نوزدهم به رشد پان اسلاویسم کمک کرد. آن وقتها، در میان نخبه های سیاسی روسیه دو نظریه ژئوپولیتیکی متناقض، دکترین حریم بزرگ اسلاویان و دکترین خودکفایتی امپراطوری، مطرح بود. پروفوسور ودانشمند سرشناس، ن. یا. دانیل اوفسکی نماینده نظریه اول و نویسنده مشهور، م. ن. کاتکوف، نماینده نظریه دوم بود. در میان طرفداران هر دو نظریه، مبارزه شدید ایدئولوژیکی جریان داشت. تحت تأثیر شدید این دو نظریه بر شعور نخبگان سیاسی روسیه تا انقلاب سال ۱۹۱۷، جریان تفکر ژئوپولیتیکی ملی، بطور بنیادی تغییر کرده بود.

م. ن. کاتکوف، نویسنده و سردبیر چندین ساله نشریه «مسکوسکی ودموستی» (ورقه های مسکو)، صاحب نفوذ در دوایر حکومتی را می توان نماینده اصیل ایدئولوژی امپراطوری روسی نامید. و آ. گرینگوت، یکی از پیروان



کاتکوف، دکترین ژئوپولیتیک امپراطوری روسیه را بطور نسبتاً کامل تشریح کرد. وی تأکید می کرد که، روسیه « باید به دولت بزرگ و با کفایتی تبدیل شود که، نه تنها، هیچگونه نیازی، به حمایت و پشتیبانی هیچ کشور بیگانه ای، نه از لحاظ معنوی و نه به لحاظ مادی، نداشته باشد، بلکه، بر عکس، باید خود دولت مقتدری باشد که، در صورت لزوم، بتواند در این موارد، از آنها پشتیبانی نماید. در این حال، می تواند در حکم دادرسی عالی و قدرتمند، به معنی واقعی کلمه، « صلح را به جهان دیکته نماید»... با تحکیم و تثبیت امپراطوری در دو بخش خویش و محقق ساختن آنها در یک دولت بزرگ نه تنها اروپائی و یا آسیائی، بلکه، ارتدوکس، روسی کاملاً غنی، پر توان و با فرهنگ خود ویژه و مختلف، قدرت برتر و خلل ناپذیر، در اختیار روسیه خواهد بود، «. روسیه بر بستر چنین دکترین ژئوپولیتیکی، مرزهای شرقی و جنوب شرقی خود را نیز تحکیم بخشید.

نصایح و موعظه های شونیستهای اسلاو هم به هدر نرفت. جامعه، افکار ای. و. کیریوسکی، آ. س. خامیاکوف و ک. س. آکساکوف را در آغاز، تخیلی میدانست. زیرا، برنامه سیاسی آنها واقعا هم اتوپیک بود و به همین جهت مورد قبول سیاستمداران نبود. اما، خیلی زود، پیروان و شاگردان شونیستهای پیشین اسلاو با تشخیص این نارسائی شونیستهای اسلاو، بجای آن، دکترین پان اسلاویسم را مطرح کردند که، بتدریج تأثیر بزرگی بر طبقه حاکم وقت گذارد.

ن. یا. دانیلوفسکی، «سمبل اعتقاد» پان اسلاویسم را بطور سیستماتیک و مرتب در نوشته بزرگ « روسیه و اروپا» تشریح کرد. آزادی خلقهای اسلاو برادر از اسارت حاکمیتهای بیگانه ترکیه و اطریش - مجار و اتحاد همه اسلاوها به مرکزیت کنستانتین پل و به سر پرستی روسیه را، وظیفه مهم روسیه اعلام کرد.

دکترین پان اسلاویسم عمدتاً در سالهای دهه ۶۰-۷۰ قرن ۱۹ رواج گسترده ای یافت. جنگ روسیه - ترکیه که، در واقع به جنگ آزادی اسلاوهای جنوب از سلطه ترکیه تبدیل شد، نقطه اوج آن بود. جنگ باعث رشد غیر عادی علاقمندی نسبت به «برادران اسلاو» در جامعه روسیه گردید.

اما، به قدرت رسیدن نیروهای ضد روس در بلغارستان و یونان و جلب مخالفان ژئوپولیتیک روسی در شبه جزیره بالکان بدنال خود، بسیاری از سیاستمداران را بیدار ساخت. امپراطور، الکساندر سوم، نارضایتی خود از رفتار کشورهای اسلاو که، آزادی خویش را مدیون روسیه بودند، با جمله مشهوری که، به ضرب المثل تبدیل گردید، چنین بیان کرد: « از این پس، روسیه فقط دو متحد قابل اعتماد دارد. اینها، ارتش و نیروی دریائی آن هستند».

نباید فراموش کرد که، دکترین امپراطوری و پان اسلاویستی، علاوه بر احوال - روحیه نخبه های جناحهای سیاسی مختلف روس، تصور آنها از جایگاه و نقش روسیه در توازن جهانی را نیز انعکاس می داد و دو عنصر ضروری مدل واقع بینانه ژئوپولیتیکی روسی را فرمول بندی می کرد.

ولذا، با احساس ضرورت جستجوی شیوه های برخورد جدید، پتربورگ در پایان قرن ۱۹، سعی کرد یک چرخش استراتژیکی به سوی شرق بنماید. با درک اینکه، اعمال کنترل بر حریم ارضی، بویژه برای یک قدرت قاره ای، پیش از همه با سطح رشد وسایل ارتباطی وابستگی کامل دارد، دولت روسیه، ساخت راه آهن عظیم سراسری سبیری را آغاز کرد. تدابیر جدی برای اسکان مناطق سبیری و شرق دور اتخاذ نمود. الکساندر سوم، در سال ۱۸۹۰، بطور سمبلیک، نیکولای دوم، ولیعهد و امپراطور آینده را برای آشنائی مرسوم، به سفر شرق دور فرستاد.

اما، دکترین ژئوپولیتیکی خودویژه «اروپائی - آسیائی» نظر مسلط بر شعور جامعه روسیه نبود. بخش کم و بیش موثر آن، همچنان به سوی غرب تمایل داشت، بمنظور اروپائی کردن روسیه، جامعه بر اساس ارزشهای غربی پرورش داده می شد. «تقلید نفرت انگیز از اروپا»، خصوصیت دقیق شونیستهای اسلاو، بیماری روشنفکران لیبرال و بخش قابل توجهی از بوروکراتهای رده بالا بود. بدین جهت اصول معتبر ژئوپولیتیکی چرخش به سوی شرق در دل تفکر مسلط پرورش یافت. مثلاً، روسیه سعی می کرد، همچون دیگر دولتهای اروپائی، در تقسیم چین سهیم شود. عواقب چنین محاسبات نادرست خود را به انتظار طولانی وادار نساخت. پیشبرد سیاست درست با وسایل نادرست، به فاجعه جنگ روس - ژاپن منجر گردید. چرخش به شرق به عنوان سمت جدید ژئوپولیتیک روس سر نگرفت.

در همه حال، تأکید بر موضوع ضرورت تشکیل دولت جامع در نظریه امپراطوری وجه غالب بود. تدوین کنندگان نظریه، برای تبدیل شدن به قدرت غالب و توانمند، تشکیل دولت جامع، قادر به جوابگویی در مقابل همه خواستهای تاریخی، بدون نیاز به کمک و پشتیبانی این و یا آن را، مورد تأکید قرار می دادند. در ایده خودکفائی اقتصادی دولتی بعنوان مهمتریت اصل سازندگی دولتی، قطعاً، واقع بینی هائی وجود داشت. زیرا، نه واقعیتهای خیالی تئوریهایی مجرد، بلکه، واقعیات تجربیات خلق، حاصل همه تاریخ روسیه، گواه آن است که، روسیه بارها در مقابل اردوی عظیم «جوازده زبان» که، برای یک سره کردن کار با آن، متحد شده بودند، یکه و تنها مانده است.

از مدل پان اسلاویسم روسیه، مصراتر ضرورت وحدت خلقها و کشورهای نزدیک پیشرفته پیرامون خود برای مقابله موفقیت آمیز با مرکز نیرومند دشمن بهره برگرفته شد. با استفاده از ترمینولوژی ژئوپولیتیکی، می توان گفت که، پان اسلاویستها تشکیل حریم وسیع ارتدوکس - اسلاو را پیشنهاد کردند. دانیلوفسکی می نویسد: « نیازی به خود فریبی نیست. دشمنی اروپا واضح تر از آن است که، در حرکات اتقاقی سیاستمداران اروپائی، در جاه طلبی این و یا آن مقام دولتی جستجو شود، بلکه، در پایه های اصلی منافع آن دیده شود». پس فقط بر اساس اتحاد سیاسی پایدار روس - اسلاو، در شرایط توازن سیاسی در جهان، می تواند تحقق یابد.

تاریخ کشور ما ثابت کرد که، در این ایده هم حقایقی نهفته بود. بدین ترتیب که، در آغاز قرن بیستم، مهمترین وظیفه

تفکر سیاسی روسیه و دستگاه دولتی امپراطوری آن، بطور عینی، بر وحدت این دو دکتترین ژئوپولیتیک تأکید داشت. اما، بعد از انقلاب گونی کار در این زمینه متوقف گردید. در زیر فشار فئاتیکهای دگم «انقلاب دائمی»، ژئوپولیتیک روسیه نابود گردید. لیکن، واقعیتهای تاریخی نشان می دهند که، بعد از سی سال، استالین توانست مدل ژئوپولیتیک مطلقاً اصیل، متحد کننده برتریهای هر دو نظریه سنتی روسی را تحقق بخشد.

### چرخش ژئوپولیتیک استالین

در این قسمت، لازم می دانم به دادن توضیحاتی پیرامون نتایج دکتترین ژئوپولیتیک استالینی است. فقط یادآوری می کنم که، اتفاقاً، مدل تکامل یافته ژئوپولیتیک استالینی، حاصل تلفیق تأثیرات تاریخی دو مشی دیرین ژئوپولیتیک روسیه می باشد. بلحاظ امپراطوری - درک قابلیت های دولتی آن و بلحاظ پان اسلاویستی - درک حریم بسیار وسیع اسلاوها.

در اینجا، یادآوری یکی از مهمترین ویژگی تفکر استالینی ضروری است. وی هیچگاه، نظریه پرداز و دگم نبود. استالین، هر ایده ای را، حتی، ایده مخالفان ایدئولوژیک و دشمنان سیاسی خود را، اگر آنها در جهت تقویت دولت و تحکیم امنیت ملی اتحاد شوروی بودند، با حسن نظر درک می کرد و با خلاقیت سازنده ای، به کار می گرفت. استالین کمونیست، نظریات اشخاصی مثل، ایلین، سالانویچ و بسیاری از مهاجران «سفید» دیگر را مورد توجه قرار می داد، بدرستی درک می کرد که، هیچگاه غرب، با تحکیم اتحاد شوروی، روسیه، با کشوری با رشد دینامیکی و دارای خودویژگیهای ابرقدرت موافق نخواهد بود. م. جیلاس، نویسنده مشهور یوگسلاوی، به خاطر می آورد که، یک بار استالین، با اشاره به آمریکا و انگلیس در روی نقشه جهان، سپس نقشه سرخ رنگ اتحاد شوروی را در روی همان نقشه، به وی نشان داد و با اطمینان خاصی گفت: «هیچ وقت آنها توان تحمل چنین کشور بزرگی را در جهان نخواهند داشت، هیچگاه!».

استالین بهتر از هر کس دیگری، هم ضرورت نوسازی جهان بینی کشور - اتحاد شوروی، در چهارچوب شکل نوین ژئوپولیتیک آن، و هم انطباق نیازهای کنونی با واقعیتهای دیرین سنن روسی را درک می کرد. تغییر سریع در ایدئولوژی دولتمداری اتحاد شوروی در سالهای ۱۹۵۳-۱۹۴۴ نتیجه همین درک بود.

تلاش برای تنظیم و تطبیق اصول «ایدئولوژی مبین پرستی» مترقی و تأثیر گذار، پایه و اساس مشی جدید را تشکیل می داد که، می توانست بنیان مطمئن جهان بینی برای فعالتر ساختن مکانیزمهای دولتی دولت بزرگ شوروی و متحدان آن باشد. بدین منظور، احیای بسیاری از صفحات اصیل تاریخ روسیه، خاتمه دادن به تعقیب و آزار کلیسا، مهمترین وظیفه بود.

واضح است که، اتحاد شوروی، در وحشتناکترین و خونین ترین جنگ تمام تاریخ بشری، با سرفرازی پیروز گردید. دایره تأثیر خود را در دریا ها و اقیانوسها، در انطباق کامل با منافع خود گسترش داد، راههای هرگونه تجاوز مستقیم به مرزهای دولتی را سد کرد. در مدت کوتاه غیر قابل تصویری ویرانیهای جنگ را باسازی نمود. سیستم اقتصادی خود مختار، خودکفا با توانایی بهره گیری از ذخایر هنگفت کشور در جهت ارتقاء موزون رفاه همگانی مردم، سازماندهی شد. در صورت حفظ آهنگ «نوسازی ایدئولوژیک» شکی نبود که، اتحاد شوروی پس از ۱۵-۱۰ سال بر تأثیرات معنوی منفی شکست های جدی فائق آمده، نتایج سازنده آنها را تا حد اکثر توسعه خواهد داد. ساخت سلاح اتمی، خطر دخالت های مستقیم در امور داخلی کشور را منتفی ساخت.

امکان دفاع از تجاوزات بالقوه اشغالگران غربی را، استالین، در تشکیل پیمان نظامی - سیاسی قدرتمند بر پایه تلفیق ارزشهای سنن تمدن اسلاویان با دستاوردهای سیستم جهانی سوسیالیستی می دید. او می گفت: «اگر اسلاوها همبسته و متحد شوند، هیچ کسی جرأت یک تلنگر زدن به آنها را، نخواهد داشت».

وی، پیروزی ما در جنگ جهانی دوم را، دقیقاً از همین زاویه می دید. به عقیده استالین، این پیروزی، پیش از همه، پیروزی ژئوپولیتیک اسلاویانی بود. وی، در پیام تاریخی خود به خلق، بمناسبت ۹ ماه مه سال ۱۹۴۵ (روز اعلام پیروزی بر فاشیسم. م.)، با صراحت و روشنی کامل گفت: «قرنها مبارزه خلقهای اسلاو برای حفظ موجودیت و استقلال خود، به پیروزی بر فاشیسم اشغالگر و مستبد آلمان منجر شد».

سخنرانی استالین، در روز پایان جنگ جهانی دوم، بمناسبت پیروزی بر ژاپن، مندرج در مطبوعات دوم سپتامبر سال ۱۹۴۵، یکی دیگر از شاخصهای مشخصه بینش ژئوپولیتیک می باشد. بنیان فکری این سخنرانی، عبارت از تأیید تداوم مستمر اهداف ژئوپولیتیک روسیه، از جمله، در شرق دور، بود. به گفته وی، تجاوز ژاپن بر علیه امپراطوری روسیه، از سال ۱۹۰۴ آغاز شده بود. سپس با دخالت نظامی در جریان جنگهای داخلی ادامه یافت. و در پایان، به پیروز نهائی ما ختم شد. استالین، همه اینها را، حلقه های یک زنجیر حساب می کرد.

استالین گفت: «شکست ارتش روسیه در جنگ سال ۱۹۰۴ با ژاپن، یادآور خاطر تلخ و سنگینی در یاد مردم ما است، آن، لکه سیاهی برسینه میهن ما باقی گذاشت. مردم ما اطمینان داشت و منتظر روز شکست ژاپن بود که، آن لکه سیاه را بزداید. ما، نسلهای مسن، چهل سال در انتظار گذراندیم. و این هم آن روز که، فرا رسیده است. امروز ژاپن شکست خود را پذیرفت و تسلیم نامه را بدون قید و شرط امضاء می کند». سیر حرکت از امپراطوری روسیه به اتحاد شوروی، همانطور که، گفته شد، ادامه همان ژئوپولیتیک روسی است!

طبیعی بود که، چنین چشم اندازی، غرب را دچار سراسیمگی بکند. چرا که، در سیمای اتحاد شوروی، مرکز

قدرتمند تأثیر گذار، بالاتر از همه، مظهر زندهٔ عدالت و حاکمیت خلق در صحنه جهانی شکل گرفته بود. اصول دیگر رشد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در تمدن بشریت به اجرا گذاشته شده بود. تلاشهای طی چند قرن نخبگان کسموپولیتیک تجاری - مالی، برای «تشکیل سیستم جهانی تقسیم کار» و پایه سیاست بعدی برای اسارت بشریت در چهارچوب «نظم نوین جهانی»، به خطر افتاده بود.

فاجعه تمام عیار رو در روئی دو شیوهٔ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در مقیاس جهانی، در تقابل دو ابرقدرت آمریکا و اتحاد شوروی، در شکل خشن «جنگ سرد» نمود پیدا کرد.

بنابراین، سخنان ضد کمونیستی پرطمطراق «جهان آزاد» و اظهار نگرانی سالوسانه در باره «حقوق بشر»، به پوشش ایدئولوژیکی تبدیل شد و در ورای این دید نا روشن و آشفته، منافع تغییر نا پذیر غرب پنهان شده بود که، هدف آن، تضعیف و در صورت امکان، نابود کردن شوروی و روسیه بود. این سالوسی بویژه در دوران حاضر، در زمانی که، علناً حقوق میلیونها روس و روسی زبان در جمهوریهای متحد مشترک المنافع پایمال می شود و به عنوان انسان درجه دوم محسوب می شوند، نه تنها مورد محکومیت قرار نمی گیرد، حتی، غرب «متمدن» با سکوت خود، آنرا تشویق می کند.

## دولت واقعی

افسوس که، تاریخ وجه شرطی را نمی پذیرد. عمر استالین، پنج - شش سالی کفاف نکرد تا، «نوسازی ایدئولوژیک» خود را برگشت ناپذیر نموده و احیای سنن بناحق قطع شده معنوی - دولتی روسیه را به پایان رساند. هنوز جسد رهبر در آرامگاهش سرد نشده بود که، جانشینان او با یک چرخش تند، خط و مشی سیاسی فقهقرائی در پیش گرفتند. همه غرب «متمدن» بگرمی از این چرخش استقبال نموده و در باره این چرخش که، محصول زحمات سیاستمداران، دیپلماتها، سازمانهای اطلاعاتی و «ژانسهایی متنفذ» آنهاست، سکوت کردند.

ابتدا «جنگ سرد»، زمانی که، مکانیزم مخفی ویرانگری در اتحاد شوروی به کار گرفته شد، و تا پایان فاجعه در سال ۱۹۹۱ را بطور شرطی به سه دوره، سه دوره متوالی گسترش خرابکاری بر علیه اتحاد شوروی، می توان تقسیم کرد:

اولین آن، بلافاصله بعد از مرگ استالین، باشعار «استالین زدائی» و «اعتدال» خروشچی آغاز گردید.

در دوره «رکود»، این پروسه ویرانگر بطور منظم ادامه یافت. در سایه کوششهای بسیاری از دموکراتهای «نامدار» کنونی که، آن وقتها، ارتدوکسهای سازش ناپذیری بودند، ایده منسوخ دکماتیک بسته بندی و حفظ شد. فقدان شالوده جهان بینی سالم، باعث آشفتهگی بیمار گونه زمینه های ژئوپولیتیک اتحاد شوروی هم گردید.

سال به سال ما صنایع، پتانسیل نظامی و انسانی کشور را در جستجوی سراب رهبری جهانی که، با روح سنتهای روسی بیگانه بود، صرف کردیم. اوضاع اقتصادی در داخل اتحاد شوروی بطور منظم رو به خرابی گذاشت. خلاء سیاسی، دینی و فرهنگی، زمینه های بی اندازه مساعدی را برای تزریق ارزشهای بیگانه، وارد ساختن جهان بینی های ویرانگر و انگلهای مبنذل در شعور اجتماعی جامعه فراهم ساخت.

در چنین اوضاع عمومی بود که، «تغییر نسل» رده های بالائی کرملین شرایطی را برای مخالفین ما فراهم آورد تا، دوره دوم تخریب اتحاد شوروی - ساختن بنیانهای ایدئولوژیک تخریب - را آغاز کنند.

ترتیب زمانی این تخریب در سالهای ۱۹۸۵ - ۱۹۹۰، با «نوسازی» گارباچف آغاز شد. و آن به مکانیزمهای مشخص «فاجعه نا محسوس» نابود کننده اتحاد شوروی در این سالها، محدود نشد. در اینجا فقط، جهات اصلی جنگ روانی - تبلیغاتی بر علیه شوروی را یاد آوری می کنم. آنها، شامل تبلیغات ضد روسی، اشاعه هیستری ضد میهن پرستی، مجموعه به هم پیوسته یک سری تزویرهای عریان آنتی کمونیستی و راه انداختن تبلیغات جنجالی و پریهاو پیرامون «جاذبه های» لیبرالیسم غرب بود.

سومین و آخرین مرحله تخریب تام و تمام، مجموعاً دو سال (۱۹۹۱ - ۱۹۹۰) طول کشید و هدف آن، تأمین شرایط سیاسی گسست اتحاد دولتهای متحد بود. در عرصه سیاست داخلی نیز، «مبارزه با مرتجعین» در ارگانهای رهبری حزب و دولت، فریادهای گوش خراش جدائی طلبانه در نواحی و مناطق مختلف، وجه مشخصه آن بود. با مختل ساختن حاکمیت مرکزی و سوءاستفاده از رهبری «دموکراتیک» روس به عنوان عامل محرک، حریم عمومی اقتصادی، حقوقی و فرهنگی دولت بزرگ را تخریب کردند.

پس از تجزیه اتحاد شوروی و در هم شکستن بلوک ژئوپولیتیک آسیائی - اروپائی، غرب با خشونت خصمانه ای در راه به اسارت در آوردن روسیه تلاش می کند. برای دستیابی به اهداف خود، هر شیوه ای، از جمله، از شیوه های جدید غیرمتعارف اعمال فشار در جنگ با صربستان، افغانستان و عراق و از شوهای «انتخابات دموکراتیک» در گرجستان و اوکراین استفاده می کند.

یکی از هشدارهای مهیب استالین که، بسیاری از سبک مغزان در میان گرد و غبار «اعتدال» و «نوسازی» به فراموشی سپرده بودند، در جریان توسعه طلبی جهانی ایالات متحده آمریکا و ناتو، این مدعیان هژمونی و دیکتاتوری جهانی، به واقعیت پیوست. هنوز در سال ۱۹۴۶، پس از سخنرانی مشهور و اندوهگینانه وینستون چرچیل در فولتون که، آغازی بر جنگ سرد بود، استالین گفت: «در حقیقت، جناب چرچیل در موضع جنگ افروزان قرار گرفته است... چرچیل و دوستان او، بطور حیرت انگیزی، هیتلر و دوستانش را یادآوری می کنند. هیتلر با تئوری

نژادپرستی، با اعلان اینکه، فقط انسانهای متکلم به زبان آلمانی، ملت کاملی هستند، آغاز جنگ را اعلام کرد. جناب چرچیل هم، به عنوان یک نژادپرست تمام عیار، با تکیه بر تئوری نژادپرستی، با تأکید بر شایستگی ملتهای انگلیسی زبان، جنگ را برای تغییر سرنوشت جهان آغاز کرد.

هیتلر و دوستان او از تئوری نژادپرستی آلمانی به این نتیجه رسیدند که، آلمانها به عنوان تنها ملت کامل و شایسته، باید بر دیگر ملتها حکمرانی کنند. تئوری نژادپرستانه انگلیسی هم، جناب چرچیل و دوستانش را به چنان نتیجه گیری سوق داده است که، ملل انگلیسی زبان، به عنوان کاملترین ملت جهان، باید بر تمام ملل دیگر جهان حکمفرمایی کنند. در واقعیت امر، جناب چرچیل و دوستان او در انگلیس و آمریکا، با ملت‌هایی که، به زبان انگلیسی سخن نمی گویند، به زبان اولتیماتوم سخن می گویند: اگر سلطه ما را به پذیرید، همه امور روبراه خواهد شد، در غیر اینصورت، جنگ اجتناب ناپذیر است».

آیا این موضوع بدیهی، واقعیت ندارد؟! حال اگر، چرچیل را، با بوش و تئوری نژادپرستی انگلیسی را، با دکترین تمدن غربی، تئوری سفسطه تاریخ، مشهور به تئوری «پایان تاریخ»، را که، بواسطه فرنسیس فوکویاما، یکی از شخصیت‌های جهانی لیبرالیسم غربی تئوریزه شده و به عنوان بالاترین مرحله رشد بشریت معرفی می کنند، مقایسه کنیم، شباهت حیرت انگیزی را مشاهده خواهیم کرد. جنبه ملی این نظریات، همان برتری طلبی است. زیرا، هیچگاه آمریکا و متحدان آنها، نقش تعیین کننده ملل انگلیسی زبان در شکل دادن ارزشهای اساسی لیبرالیسم غربی را مورد تردید قرار نداده اند.

در چنین شرایطی این تصور بوجود می آید که، گوئی، استالین در باره مشکلات امروز صحبت می کرد. در واقعیت امر، پس از تجزیه اتحاد شوروی بسیاری از خلقهای آن، به اولتیماتوم غرب، تحت پشتیبانی قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا و ناتو، تسلیم شدند. غرب کاتولیک - پروتستان و رومی - آلمانی، تحت پوشش این قدرت نظامی، به متحقق ساختن آرزوهای دیرین خود، یعنی به اسارت درآوردن و «بلعیدن» تمدن اسلاو - ارتدوکس پرداختند. جلب کشورهای اسلاو اروپای شرقی به داخل پیمان آتلانتیک شمالی، فقط مرحله اول این پروژه بود. و آن، به عقیده استراتژیک آتلانتیک، باید با قطعه - قطعه کردن روسیه ای که، خودویژگیهای ملی و معنوی خود را از دست داده است، به چند کشور «مستقل»، تحت قیمومیت هشیارانه «جامعه جهانی» پایان یابد.

اما، قدم عملی اول در این جهت - تلاش برای به زانو در آوردن یوگسلاوی با توسل به نیروی قهریه - با چنان مقاومت شدیدی مواجه گردید که، یکی دیگر از پیش بینی های استالین در همان مصاحبه ای که، چرچیل را با هیتلر مقایسه کرد، یادآوری می کند. استالین گفت: در مقابل آزمایش سختی، جنگ شدیدی قرار گرفته ایم، «ملت‌هایی، که در راه آزادی و استقلال میهن خویش، خونها داده اند، همچنانکه زیر سلطه هیتلرها نرفتند، سلطه چرچیل ها را هم نخواهند پذیرفت. بنابراین، کاملاً محتمل است که، ملل غیر انگلیسی زبان که، اکثریت عظیم مردم جهان را تشکیل می دهند، به زیر بار بردگی جدید نخواهند رفت» (در «نظم نوین جهانی» - گ. زیوگانوف).

همینطور هم شد. عجیب نیست که ما، در رابطه با این مسئله، امروز ما شاهد احساسات ضدغربی شدید و پر قدرت جهانی هستیم. خودآگاهی ملی خلقها، تحت تأثیر تجاوزات ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی غرب، رشد بی سابقه ای یافته است. حرکت مردمی بزرگی بین توده های عظیم خلق، با تکیه بر ریشه و بنیانهای سنتی خویش آغاز شده است. این اتکا بر ریشه های سنتی، با تشدید مبارزه آزادیبخش - ملی بر علیه توتالیتریسم لیبرالی، عمیقاً پیوند ارگانیک دارد. در اینجا، روسیه نیز، دارای ویژگی های خاص خود می باشد. مبارزه آزادیبخش - ملی خلقهای روسیه، در عین حال، با مبارزه طبقاتی توده های خلق ستمدیده، غارت شده و به فقر کشیده شده، بر علیه بورژوازی کمپرادور جنایتکار و بوروکراتهای رشوه خوار، با مبارزه برای بازسازی دولت عدالت اجتماعی و ملی، توأم می باشد. و این، عامل مهمی برای همبستگی مجدد همه خلقهای تاریخی روسیه می باشد.

## خانواده ملل

امروز، دیگر کسی منکر این مسئله نیست که، حل مسائل ملی، پیش شرط ثبات سیاسی و آشتی ملی است. حل این مسائل شرط لازم برای غلبه بر هرج و مرج کنونی در کشور، عنصر کلیدی امنیت ملی ماست. زیرا، انفجار خصمانه جدائی خواهی ناسیونالیستی، باعث تخریب اتحاد شوروی گردید و یکی از مجرمین اصلی فاجعه روسیه معاصر می باشد. انحراف از سیاست ملی حزب کمونیست اتحاد شوروی که، در سالهای «اعتدال» و «رکود» تجدید قوا کرده بود، دلیل اصلی این انفجار بود. تأثیر مبانی اصولی این سیاست، در بسیاری موارد، موجب بروز همه فجایع دوران حاضر گردید.

استالین، از همان ابتداء، اهمیت فوق العاده «مسائل ملی» را درک می کرد. او، از دوران جوانی به بررسی این مسئله پرداخت. وی، برخلاف بسیاری از همزمان خود، بطور جدی جنبه های ملی مبارزه سیاسی را مورد توجه قرار می داد و از توان و نیروئی که، صرف خود آگاهی ملی خلقها می شود، درک روشنی داشت.

استالین، در سال ۱۹۰۴، در مقاله «درک سوسیال - دموکراسی از مسئله ملی»، ادعاهای ناسیونالیستی سوسیالیستهای گرجی، ارمنی و یهودی را به شدت مورد انتقاد قرار داد. و پس از ۹ سال، در سال ۱۹۱۳، تعریف طبقاتی ملت را که، تا کنون اهمیت خود را حفظ کرده است، ارائه داد: «ملت، یک جمعیت انسانی است که، دارای زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساخت روانشناسی تاریخی مشترک بوده و این مشترکات، در فرهنگ آن نمود

پیدا می‌کند». و بدرستی، همان وقت، لنین، این ارزیابی استالین را ستایش آمیز خواند. امروز، وقتی که، از بلندای زمان ما به تماشای تجربیات شوروی می‌پردازیم، با قطعیت می‌توان گفت که، کارآئی و تأثیرگذاری سیاست ملی دولت، زمینه و پیش شرطهای لازم برای مهمترین و چشمگیرترین دستاوردهای دوره شوروی را فراهم ساخت. استالین برپایهٔ چنین سیاستی دو اصل مهم را مطرح کرد: مبارزه بی‌امان با تمام شیوه‌های تجزیه طلبی ناسیونالیستی و پشتیبانی از خلق روس به عنوان عمده‌ترین ملت تشکیل دهنده دولت. این دو اصل ابتدا به ساکن و فوری یافت نشدند. هر دو، راه طولانی و سختی را، در جریان مبارزه داخلی بین طرفداران سمت گیری ملی، تداوم تاریخی استراتژی توسعه کشور با هواداران تئوری ضد روسی تروتسکی «انقلاب دائمی»، طی کرده بودند.

زیرا، «... مسئله ملی» در دوره‌های مختلف، در خدمت منافع متفاوتی قرار می‌گیرد و بسته به آنچه که، کدام طبقه و چه وقت، آنرا طرح می‌کند، رنگهای مختلفی به خود می‌گیرد». در روسیه معاصر، خلق روس فقط خلق قادر به تشکیل دولت نیست. این خلق، در مجموع خود، توده عظیم طبقه پرولتری، زحمتکش - ستمدیده ترین، چپاول شده ترین خلقی است که، به شدیدترین وجهی استثمار شده و مورد تحقیر واقع گردیده است.

مسئله رابطه متقابل استالین با خلق روس همیشه یکی از مسائل کلیدی در آثار وی بوده است. باده بلند کردن استالین به «سلامتی خلق روس!»، پس از پیروزی بر فاشیسم آلمان، نزد همگان، مشهور است. آن، فقط نقطه اوج بود - پیش از آن، یکی از مراحل سخت کار استالین، سخت کوشی و کار طولانی مدت وی برای تجدید عظمت خلق روس به عنوان هسته مرکزی دولت اتحاد شوروی بود. این، راهی بود، بغایت سخت و غیرمعمول.

در اینجا، می‌توان، گفته شاهدان را از سلامتی گوئی دیگر استالین، در ماه ژوئن سال ۱۹۳۳ که، تاریخ نویسان و تذکره نویسان فراموش کرده اند، یادآوری کرد: «بنوشیم به افتخار خلقهای شوروی، به افتخار خلق روس!». گفتن این جملات، آن وقتها، زمانیکه در با نفوذترین عرصه‌های جامعه شوروی برشماری مفاهیم «میهن»، «وطن»، «میهن پرستی»، همانطور که، «در دنیای اشباح گذشتۀ تا انقلاب»، - نیازمند شجاعت و شهامت خاصی بود.

استالین پیگیرانه پوسته توهم ضد روسی را که، نه تنها بعد از انقلاب اکتبر، حتی از دوسده پیش از آن شکل گرفته بود، در هم شکست... شاهدان از زبان استالین نقل می‌کنند که گفت: «زمانی من به لنین گفتم که، خلق روس یکی از بهترین ملت‌های شوروی است». او، اهداف این کار خود را پنهان نکرد و گفت: «خلق روس، در گذشته خلقهای دیگر را گرد هم می‌آورد. و اینک هم، خلقهای دیگر به دور هم جمع می‌کند».

ضمناً، اصول سیاست ملی استالین، انطور که، در نگاه اول به نظر می‌رسد، خط معمولی و مستقیم نبود. استالین هیچگاه بر علیه احساسات ملی هیچ خلقی، یعنی بر علیه تلاشهای قانونی در راه احیاء و حفظ اصالت ملی، بر علیه اندوخته‌های سنن زندگی و ارزشهای ملی خلقها مبارزه نکرد. در مقابل، پیگیرانه، بر علیه تلاش برای سیاسی کردن مبارزه بخاطر حفظ اصالت ملی و سنن خلقی و بر علیه سوء استفاده از مسئله ملی و ایدئولوژی خشن تجزیه طلبی، برای تخریب پایه‌های دولت واحد، به مبارزه برخاست.

همانطور که، می‌دانیم، اصل حق تعیین سرنوشت، اصل اساسی نظریه سیاست ملی شوروی بود. اما، استالین، ضمن درک درست خطر مطلق کردن مفهوم این شعار، حل غیرعاقلانۀ آن را تهدیدی برای کلیت یک دولت واحد ارزیابی می‌کرد.

بدین جهت، طی سخنرانی پایانی خود در کنگره دوازدهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک)، در ماه آوریل سال ۱۹۲۳، "درباره جایگاه مسئله ملی در سازندگی حزب و دولت"، چنین گفت: «نباید فراموش کرد که، علاوه بر حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، طبقه کارگر هم حق دارد حاکمیت خود را تحکیم بخشیده و این حق تابع حق تعیین سرنوشت است. ممکن است در مواردی که، حق تعیین سرنوشت در تقابل با حقوق فوق‌الذکر قرار گیرد، در آن صورت، طبقه کارگر از حق تحکیم پایه‌های حاکمیت خود برخوردار خواهد بود».

این پیش شرط تئوریک قبل از هر چیز، در اساس سیاست ملی حزبی نیز گنجانیده شده است. استالین، در ماه آوریل سال ۱۹۲۶، با شومسکی، کمیسر فرهنگ اوکرائین، طرفدار مشهور تسریع "اوکرائینی کردن" جمهوری، دیدار و مذاکره کرد. در پایان مذاکره، استالین، به اعضای هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکرائین، نامه‌ای ویژه‌ای فرستاد که، در آن نوشته بود: "نمی‌توان طبقه کارگر روسیه را به امتناع از زبان و فرهنگ روسی و ادار ساخت و زبان و فرهنگ خود را اوکرائینی بنامد... این، نمی‌تواند آزادی ملی نامیده شود، بلکه، شکل خاصی از ستم ملی است". او، هشدار داد: اوکرائینی کردن بی‌ملاحظه، می‌تواند "خصلت مبارزه برای انتزاع فرهنگ و جامعه اوکرائینی... خصلت مبارزه با "مسکو" و بطور کلی با روسها... بخود بگردد".

نامه، مؤثر واقع شد. دو ماه پس از آن، پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکرائین بمنظور بررسی "اشتباهات اوکرائینی کردن" برگزار گردید و در تاریخ ۹ ژوئن سال ۱۹۲۶، با هدف مشابهی پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) بلیو روس تشکیل شد. نمونه‌های دیگر هم بود.

در مجموع، استالین، در دوره‌های مختلف فعالیت خود، در شرایط مختلف تاریخی و سیاسی، تأثیرات متفاوتی هم در "مسئله روس" گذاشت. حتی او، در دهه ۲۰ و آغاز دهه ۱۹۳۰، با توسعه زمین تحفیر شخصیت ملی خلق روس، مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۳، در کنگره دوازدهم حزب، استالین علناً بر علیه خودسریهای ضد روسی در داخل حزب به مبارزه برخاست. او تأکید کرد: "می‌گویند که، نباید خلقها را ناراحت کرد، کاملاً درست است، من با

آن موافقم، بلی، نباید آنها را ناراحت کرد. اما، تئوری بافی در مورد آن، برای گذاشتن پرولتاریای کبیر روس در شرایط نابرابر در مقابل خلقهای اسیر پیشین، کاملاً غیرمنطقی است."

بسیاری از علاقمندان «بازی» در تحقیر شخصیت ملی روس و همه روسها، پاسخ محکمی از استالین گرفتند. مثلاً، در ماه دسامبر سال ۱۹۳۰، استالین، در نامه ای به شاعر مشهور، دیمیان بندنئی، اظهارات توهین آمیز وی نسبت به خلق روس را مورد انتقاد بسیار شدید قرار داد. بویژه وی، از اینکه بندنئی، عملاً، روسیه را به "ظرف کثیف و خالی" تشبیه کرده و "تنبلی و تلاش در جای گرم، خصیصه ملی روس"، معرفی می کند، برآشفت. استالین، این تشبیهات دیمیان بندنئی را با قاطعیت، توهین به خلق روس نامید.

جای آن دارد که، اتهامات رایج ضد یهودی استالین بطور جداگانه مورد بررسی قرار داده شود. تروتسکی، برای توجیه شکست خود در مبارزه درون حزبی، با این بهانه که، گویا استالین قصد دارد در میان اعضای حزب به روحیات ضدیهودی دامن بزند، آغازگر این اتهامات بود.

اما، با بررسی بی طرفانه می توان روشن ساخت که، مبارزه با تروتسکی را بهیچوجه نمی توان با یهودی ستیزی "پیوند" داد. زیرا، حداقل، از همان ابتداء، زینویوف و کامنیوف و سپس، کاگانوویچ، مخلص و بسیاری دیگر از کمونیستهای نامدار دارای ملیت یهودی، در مبارزه بر علیه تروتسکی با استالین متحد بودند.

واقعیت این است که، استالین همیشه، با توجه به شرایط مشخص سیاسی، سعی می کرد، در رابطه با حضور نمایندگان ملیتهای مختلف در ارگانهای رهبری حزبی و دولتی، اصول عدالت و تعادل را، رعایت نماید. و تلاش می کرد که، این اصول، در رابطه با همه ملتها، از جمله، با یهودیان، بطور برابر به اجرا گذاشته شود. «یهودی ستیزی، به عنوان یکی از بالاترین اشکال شوونیسم و نژاد پرستی، بازمانده سرمایه داری است»، این، نظر استالین است. و او، بخاطر همین بقایا، مواخذه و مجازات می کرد.

پس از آنکه مقاومت جناح تروتسکی در هم شکسته شد، سیاست ملی حزب در "جهت روسی" تغییر اساسی یافت. استالین، ضمن ایستادگی در مقابل فشار ضد روسهای درون حزب، برای احیای حقوق ملی که، بواسطه همانها پایمال شده بود، مشی عادلانه، تدریجی و دقیقاً متعادلی را در رابطه با انتخاب کادرهای حزبی، در پیش گرفت.

این مشی استالینی، در دوره خروشچف و برژنف، دوباره در پرده قرار گرفت، روحیه ضدروسی جدید در دوره «اصلاحات» لیبرالی و در زمان نوسازی «گورباچوف»، بطور وحشیانه ای گسترش یافت. فکر می کنم، بارها، مردم به تجربه خود در طول سالهای دوره اتحاد شوروی، از روسیه با نام «برادر بزرگ» یاد می کردند - برادری بمسخره گرفته شده، افترا زده شده و طرد شده. همان برادری که، براساس سیاست دوره استالین، «همه امکانات خود را بطور برابر در اختیار خانواده جمهوریهای شوروی... قبل از همه، برای کمک به رشد، تکامل و ترقی آن خلقهایی که، بیش از همه، در زمینه های اقتصادی و فرهنگی عقب مانده بودند، قرار داد». آیا تنها روسها باید رشد، تکامل و ترقی یابند؟ قطعاً که نه. دولت متحدی که، استالین تشکیل داد، مجدداً تشکیل خواهد گردید. با کمک خلق روس زنده خواهد شد.

ما، کمونیستهای روسیه، مشخصاً می گوئیم: برابر حقوقی، خوشبختی و سعادت خلق روس، با برابر حقوقی، سعادت و خوشبختی همه خلقهای روسیه، پیوند ناگسستنی دارد.

کنگره دهم حزب ما، سند برنامه ای خود در رابطه با مسئله روس را تصویب کرد. دفاع از منافع خلق روس و همه خلقهای دیگر کشور ما در مقابل سیاست ضدملی جهانی سازی آمریکائی و سیاستهای ضد مردمی رژیم کنونی، هدف عمده آن می باشد.

## تجارب حکومتی

بررسی و پیگیری تجارب استالین، پیش از همه، به معنی درک دوران حاضر، نیروهای مؤثر اجتماعی - سیاسی آن و ماهیت حاکمیت می باشد.

ما، کمونیستهای روسیه امروزی هم، بطور واضح به مردم می گوئیم که، نهادها و ارگانهای حاکمیت بورژوا - دموکراسی شکل گرفته در طول دهه اخیر، فقط یک صحنه آرائی است برای پوشاندن رژیم خشن و خودکامه برقرار شده در کشور، یعنی، دقیقاً به همین ترتیب عمل می کنیم. روسیه در تقسیم جهانی قدرت منبع تأمین مواد خام، تأمین کننده شکوفائی آن بخش کوچکی از مردم روی زمین است که، در کشورهای «میلیارد طلایی» به رهبری آمریکا و متحدان ناتوی آن، متمرکز شده اند.

ما فکر می کنیم، ماهیت حاکمیت امروزی روسیه مثل همه حاکمیتهای بورژوازی که، استالین تعریف می کند، روشن است: «... ترکیب دولت تعیین می شود و کنسرنهای عظیم مالی بر کار آنها نظارت می کنند. در هیچ یک از «حاکمیتهای» سرمایه داری، حتی یک دولت برخلاف اراده سرکردگان کنسرنهای بزرگ مالی، نمی تواند تشکیل شود: همچنان که، گفته شد، فقط یک فشار اقتصادی برای پراندن وزرا از مقام خود کافی است. و این نشانه اعمال کنترل بانکها بر دولتها، علیرغم کنترل ظاهری پارلمانهاست». آیا این عملاً تصویر واقعی همه هیئت وزیران دوره های یلتسین و پوتین نبوده است؟

ما می توانیم مجلس «دوما»ی فعلی روسیه را که، جفت ارگانیک کابینه کاسیانوف و فرادکوف می باشد با چنین کابینه وزیرانی در یک ردیف قرار دهیم. در این صورت ما باید این نوشته استالین موافق باشیم: «دوما، پارلمان

نیم بندی است. این پارلمان... در حرف حق تصمیم گیری دارد ولی، عملاً از حق رأی مشورتی برخوردار است...». و حاکمیت روسیه در طول تمام دوره پس از شوروی سعی کرده است چنین پارلمانی را سرهم بندی کند. بدرستی کمونیستها هم در مقابل چنین پارلمان تارکسیمی در روسیه، ایستادگی می کنند.

ما، وظیفه خود می دانیم که، تمام سعی خویش را در جهت تبدیل پارلمان به ارگان سازمانده مقاومت در مقابل رژیم ضد مردمی به کار گیریم. این، هدف اصلی ما در مبارزه انتخاباتی، بعنوان مهمترین مرحله در راه بدست گرفتن حاکمیت می باشد.

در همین رابطه، گزینش نامزدهای انتخاباتی و تعیین مسئولیت واقعی نمایندگان در مقابل انتخاب کنندگان از اهمیت ویژه ای برخوردار است. مردم باید حق بازپس گیری رأی خود از نمایندگانی داشته باشند که، وعده های برنامه انتخاباتی خود و توصیه های انتخاب کنندگان را اجرا نمی کنند.

ما، ضرورت مبارزه با آن مجلس قانونگزاری را که، از استالین خصمانه انتقاد می کند و امروز، خلق ما را تحقیر می کند، درک می کنیم. استالین می گوید: «پیش از برگزاری انتخابات، در دوره مبارزات انتخاباتی، کاندیداها برای مردم چرب زبانی می کنند، تملق می گویند، به اعتقادانشان قسم می خورند، کلی وعده و وعید می دهند... در پایان انتخابات، وقتی که، کاندیداها حکم نمایندگی می گیرند، رابطه ها از بیخ و بن عوض می شود... نماینده تا انتخابات بعدی خود را مطلقاً آزاد، بدون وابستگی به مردم، به انتخاب کنندگان، حس می کند. می تواند از جبهه ای به جبهه دیگر برود، می تواند از راه درست به راه نادرست روی آورد، می تواند، در یک سری بند و بست های کاملاً خطرناک شرکت کند، می تواند به هر شکل که، می خواهد، پشتک وارو بزند، - نماینده آزاد... آیا می توان این رفتارها را طبیعی نامید؟ اصلاً و ابداً، رفقا!». ما، مخالفان مقاوم حزب کمپرادورهای حاکم روسیه نیز، با اینها آشنا هستیم.

متاسفانه، بعضی از رفقای ما نیز به چنین بیماریهای پارلمانی، مبتلا می شوند. برخی از آنها، نتوانستند در زیر فشارهای حاکمان ثروت دوام بیاورند. در مقابل اغوهای زندگی سیر و آرام، در کشوری ویران و میرنده، به جبهه ویرانگران پیوستند.

نباید واقع بینی را از دست داد، همانطور که، استالین گفت: چنین کمونیستهای «آراسته» ای همیشه در صفوف ما یافت خواهند شد. او بحق تأکید می کرد: «در روسیه، تأثیر مرگ پیشروان ادبیات و «رهبران» را نباید فراموش کرد. حضور کمونیستهای «آراسته» در دوره های بحران انقلابی شدت و در دوره های تجدید قوا تخفیف می یابد، ولی، همیشه، حضور خواهد داشت». امروز، روسیه به مرحله جدید پس از تشدید بحران وارد شده است. ما باید برای مقابله با سختی ها و تلفات، با چرخش تند در زندگی روسیه، آماده باشیم.

استالین هشدار داد، چنین افرادی، بارها و بارها با «زیاده گوئی و گریز از انتقاد از خود، خواهند گفت: باز هم این انتقاد از خود لعنتی، باز هم غلبه بر نارسائی های ما، - مگر ما نباید زندگی آرامی داشته باشیم؟»، نه، هم آنها و هم ما، زندگی آرامی نخواهیم داشت. استالین می گفت: برای غلبه بر خائنان، حزب، باید بخاطر هر یک از اعضای خود، بخاطر هر نماینده پارلمان مبارزه کند.

### کمونیستها و تروتسکیسم جدید

امروز، زمانی که، کمونیستهای روسیه با حملات و تلاشهای مذبحخانه برای متلاشی کردن حزب ما از درون مواجه می شوند، از نظر ما، بهره گیری از تجربه مبارزه استالین با دشمنان داخلی جنبش کمونیستی که، در نقش ستون پنجم، برای اجرای سیاستهای ضد خلقی حاکمیت فعالیت می کنند، اهمیت بسزائی کسب می کند. تشخیص واقعیت مشی و اقدامات سیاسی این نیروها، افشای خطرات این تهدیدات جدید، بویژه تروتسکیسم، از ارزش والائی برخوردار است.

«... تروتسکیستهای امروزی، از نشان دادن سیمای واقعی خویش به طبقه کارگر در هراسند، از بیان آشکار و علنی اهداف و وظایف خود به آن، می ترسند، مجدانه چهره سیاسی خود را از این طبقه پنهان می کنند و نگران از این هستند که، اگر طبقه کارگر به اهداف واقعی آنها پی ببرد، آنها را مثل رانده شدگان و بیگانگان از خود دور خواهد ساخت. اینها، بویژه، نشاندهنده آن است که، متد اصلی کار تروتسکیستها، عبارت از این است که، فعلاً، از تبلیغ آشکار و شفاف دیدگاههای خود در میان طبقه کارگر خودداری نموده و در ورای پرده تملق و چاپلوسی در مقابل نظریات مخالف، دیدگاههای خود را مزورانه و ریاکارانه لجن مال کنند».

این تعریف، عملکرد گروه تیخونوف - سمیگین - پاتاپوف را، بعنوان ضربه ناگهانی از پشت به حزب در لحظات تعیین کننده مبارزه سیاسی، ترسیم می کند.

تقلیدهای ناهنجار سیاسی، تلاش برای پذیرش دقیقاً نام اختصاری دوره استالینی به خود در حزب ما - حزب کمونیست سراسری روسیه (بلشویک)، کاربرد مکانیکی اصطلاحات مارکسیستی و اختقای آگاهانه در ورای محتوای غیر مارکسیستی آنها، نشان دادن توان چرخش ۱۸۰ درجه ای از مواضع خود در اصولی ترین مسائل، چاپلوسی طمعکارانه به کسانی که، امروز به آنها نیاز دارند و بدنام کردن آنها، در صورت «عدم برآوردن خواستهایشان» - همه اینها بخشی از فعالیتهای تروتسکیستهای جدید، «تیخونوف ها» است، برای تسلط بر حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه.

استالین به تأکید می گفت: «با این همه، خطر آنها کاهش نیافت... آنها از عضویت در حزب نیرو می گیرند. کارت عضویت حزب توان بخش آنهاست. نیروی آنها بدان جهت است که، همین کارت عضویت حزب، اعتماد سیاسی به آنها می بخشد و درب همه سازمانها و تشکیلات حزبی را به روی آنها باز می گذارد. ماهیت واقعی کار آنها عبارت از این است که، با در دست داشتن کارت عضویت حزب، خود و دوستانشان را به حاکمیت شوروی چسبانند، دوستان ما را گول زدند و با سوء استفاده از اعتمادها، مخفیانه ضربات خود را وارد آوردند و اسرار دولتی ما را به دشمنان اتحاد شوروی فاش ساختند».

حزب، به مبارزه با تروتسکیستهای معاصر برخاست. مبارزه با «سیمیگینسم» که، به کاتالیزتوری در پروسه تجدید قوا تبدیل شده بود، صفوف حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه را تصفیه و تقویت کرد. به کمونیستها آموخت که، به شایستگی حزب خود و به نفوذ و اعتبار آن در عرصه میهنی و جهانی ارج گذارند. مبارزه با تروتسکیسم جدید سبب شد تا ما از سهل انگاری و آسوده دلی خلاص شده و به سوی رهائی از هر کسی که، بطور مستقیم و یا غیر مستقیم، با تبلی، ول انگاری و بخاطر منافع شخصی خود، در راه انجام وظایف عمومی حزب مواعی ایجاد می کند، روی آوریم.

ما همه توان خویش برای انجام آن کاری صرف می کنیم که، از نفوذ تروتسکیسم به صفوف خود، یعنی، از تلاش هر فردی در داخل حزب که، خود را «فوق بشر، بالاتر از کمیت مرکزی و بالاتر از قوانین و مصوبات آن تصور نموده و تمام سعی و کوشش خود را صرف شکستن اعتمادها به این کمیت مرکزی می نماید، ممانعت کنیم».

و البته، چنین کارهائی، با دعای خیر سران کرملین، فعالانه پیش برده می شود. حاکمیت همه سعی و کوشش خود را، به قول استالین، بکار می گیرد تا، شرایطی را بوجود آورد که، «گروهی از اعضای حزب برای زدن سازمان مرکزی آن، فعلاً، تا آماده کردن شرایط، در مخفی گاه به کمین بنشینند و بموقع خود، ضربه کاری بر سر آن وارد آورند». یوسف ویساریونویچ استالین، هدف مخالفین را با تمام رنگها و ابعاد آن چنین ترسیم نمود و توصیف کرد. کمونیستهای روسیه مجدانه تلاش می کنند تا، کار به چنین جاهائی منتهی نشود. ما دیگر آموخته ایم که، علائم چنین «بیماری» را در مراحل آغازین تشخیص داده و تدابیر لازم برای جلوگیری از شیوع آن را اتخاذ نماییم.

اقتصاد خود کفا

استالین در عرصه اقتصادی، قطعا مارکسیست مطمئنی بود. پایه و اساس مکانیزم اقتصاد ملی اتحاد شوروی و همه کشورهای سوسیالیستی بر مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، اقتصاد برنامه ریزی شده، تعاونیهای دهقانی، مبتنی بود.

اما، لازم است مدل خاص استالینی مورد توجه و دقت کافی قرار داده شود. عمده ترین ویژگی این مدل روسی، تکیه بر توان خود و تلاش برای تشکیل اقتصاد خودکفا، می باشد.

طبیعی و ارگانیکی بودن این شیوه خود ویژه برتری آشکار آن، بخصوص زمانی مورد تأیید قرار می گیرد که اوضاع، هم از منظر سوسیالیسم و هم از دیدگاه ژئوپولیتیک، تحلیل و بررسی شود.

بی شک از نظر ژئوپولیتیک، اقتصاد خودکفا، در وهله اول، مبتنی است بر ثروتهای عظیم طبیعی اروپا - آسیا. تنها بر پایه چنین اقتصادی است که روسیه و متحدان آن، می توانند در مقابل تعرض و تجاوزات تمدن آتلانتیکی که، ثروت آنها اساساً با حقه بازی ماهرانه در جریان پول و کالائی "بازار آزاد" بدست آمده است، ایستادگی و مقاومت کنند. کمونیستها برای سازندگی اقتصادی، منطقاً از اصول تز لنینی "ساختن سوسیالیسم در یک کشور" و در حلقه کشورهای سرمایه داری دشمن روسیه پیروی می کنند.

فرصت طلبان زیادی، که همواره کشور و اموال دولتی را به دیده «طعمه» قابل تقسیم بین خود نگاه می کنند، به حزب حاکم می چسبند و آن را «همراهی» می کنند. در سالهای ۲۰، آنها اهداف آنها خود را با تعبیر تروتسکیستی، که روسیه شوروی باید فقط «آتش جهانی» را روشن نگهدارد، می پوشانیدند. امروزه این آرزوها را در لفافه دیگری، تحت شعار «بازگشت به تمدن جهانی» لاپوشانی می کنند.

در داخل حزب کمونیست اتحاد شوروی، از همان ابتدا، دو شاخه مجزا، در واقع، دو حزب - حزب زحمتکشان، میهن پرستان و حزب بوروکراتها، برای تحقیر میهن ما، «این کشور» تشکیل شد.

مسئله محوری تاریخ، که بحث و جدلهای پرهیاهو پیرامون آن در گرفت، انتخاب راه رشد اتحاد شوروی، بعد از پیروزی انقلاب و پایان جنگ داخلی بود. مهمترین مسئله، ساختن سوسیالیسم در یک کشور مجزا بود. نظریه «انقلاب مداوم» تروتسکی ساختن سوسیالیسم در «روسیه عقب مانده» را بدون انقلاب در غرب، ممکن نمی دانست و نجات انقلاب روسیه را تنها در تحریک و شعله ورتر ساختن آتش «انقلاب دائمی» می دید.

استالین بسیار دقیق ماهیت چنین تئوری را که، ناشی از نگرش تحقیر آمیز به خلق روس، «ناباوری به نیرو و توانائی پرولتاریای روسیه» بود، تشخیص داد. وی گفت، پرولتاریای پیروز روس نمی تواند در جای خود، «زیرپاله شود»، نمی تواند در انتظار پیروزی و کمک پرولتاریای غرب بنشیند که این، آب در هاون کوبیدن است. استالین هدف روشن و مشخص مردم و حزب به این ترتیب تعیین کرد: «ما ۵۰-۱۰۰ سال از کشورهای پیشرو عقب مانده ایم. ما باید این فاصله را با شتاب، در عرض ده سال طی کنیم. در غیر این صورت، ما را لگد مال می کنند».

این دیدگاه روشن و پیروزی کامل سوسیالیسم در میهن ما، الهام بخش مردم شوروی بود. مقیاس عظیم سازندگی در اولین برنامه پنج ساله - تنها ساختن ساده کارخانه ها و شهرهای تازه، الکتریکی کردن و ایجاد راه های آهن نبود،



بلکه، در عین حال، انگیزه یک جهش معنوی بی نظیر هم بود. این همه، بر پایه نیروی معنوی، عدالت خواهی و حقیقت جوئی عظیمی بدست آمد. بر قدرت پیروزی استوار بود.

امروز، عملاً جایی برای تماشای فیلمهای مستند سالهای دهه ۳۰ و سالهای دهه ۴۰ بعد از جنگ وجود ندارد. نسلهای کاملی با آنها رشد کردند. در تمام کلوبهای روستائی میهن ما، در آغاز نمایش هر فیلمی، فیلمهای مستند نشان داده می شدند. نمی توان فراموش کرد که چگونه، و با چه شور و حرارتی، مثلاً، نیروگاه برق دنپپر ساخته و راه اندازی شد. مگر پدران و پدر بزرگان ما فقط یک نیروگاه برق ساده ساختند؟ آنها، مهد تمدن سرخ را ساختند! و هنگام ساختن آن برای «گردن کلفتان» و «سرکردگان باندها» دزدانه پول جمع نمی کردند. خلق، سازندگی «سوسیالیسم در یک کشور» را وظیفه همگانی خویش قبول می کردند. بخصوص اینکه، به علت تهدید روز افزون فاشیسم متجاوز این وظیفه، در واقعیت خود با مسئله ملی - میهنی حفظ موجودیت اتحاد شوروی یکسان بود.

از همین رو، جای تعجب نیست که، استالین، ضمن سخنرانی خود در کنگره چهارده حزب کمونیست سراسری (بلشویک) در ماه دسامبر سال ۱۹۲۵، سیاست اقتصادی حزب را به این ترتیب تنظیم کرده بود: «ما اقتصاد خود را باید طور سازماندهی کنیم که، کشور ما به ضمیمه سیستم جهانی سرمایه داری تبدیل نشود، نباید به عنوان موسسه کمی به مدار کلی رشد سرمایه داری بپیوندد، نباید در حکم موسسه متمم سرمایه داری جهانی رشد کند. اقتصاد ما باید اقتصاد مستقل واحد، عمدتاً، متکی به بازار داخلی و با اتکا به همپوندی صنایع ما با اقتصاد دهقانی کشور باشد».

مبارزه حزبی گواه آن است که، در داخل حزب کمونیست اتحاد شوروی از همان ابتدا دو گرایش مخالف وجود داشت، گرایش پرولتری و گرایشات خرده بورژوائی، دموکراتیک و بوروکراتیک که، تقابل آنها، بویژه پس از انقلاب اکتبر، زمانی که تعیین سیاست دولتی در زمینه مسائل ایدئولوژیک و اقتصادی، در رابطه با دیگر کشورها ضرورت یافت، آشکار شد.

درگیر شدن در جنگ داخلی، روسیه نیمه بی سواد را، «با خیش» (به گفته دقیقاً درست چرچیل) به تنهائی در مقابل نیروی دنیای غرب قرار داد. در سال ۱۹۲۹، در کشور ما هنوز تراکتور، هواپیما و تانک در حد مورد نیاز وجود نداشت. اما اتحاد شوروی با تانک «تی - ۳۴»، بهترین تانک جهان، با موشک فانتاستیک «کاتیوشا» و با «ایل - ۲» بهترین هواپیمای شکاری، به استقبال سال ۱۹۴۱ رفت.

ما در آستانه شروع جنگ، دیگر آنقدر پایه مادی - تکنیکی قدرتمندی با رشد دینامیکی داشتیم، که در سالهای ۴۰ توانستیم بر اروپا پیشی بگیریم. و مهمتر از همه، نسل کاملی پرورش یافته بود که، بدون چشمداشت و بدور از خودپرستی، آماده بود از عزت، آزادی و استقلال میهن دفاع کند، پیروزی بر فاشیسم، وحشیترین و سیاهترین قدرت در تاریخ جهان را تأمین نماید.

البته، اشتباه است اگر، امروز در شرایط نوین، در آستانه هزاره سوم، برای تکرار دقیق تجارب پیشین اتحاد شوروی تلاش کنیم.

از جمله، هیچ تردیدی نیست، که شرایط ضروری رشد مؤثر کشور - با احیای هسته اجتماعی اقتصاد، هم شامل ثروتهای طبیعی، بخشهای کلیدی تولید و هم شامل بخش انحصاری دولت، همبستگی تام دارد. مدل تجویز توده ای برای بازسازی اقتصاد ملی، ضروری ترین شرط بقاء روسیه، پیش شرط مطلق حفظ تمامیت ارضی، استقلال ملی و دولتی میهن ما می باشد.

دولت و کلیسا: «سمفونی» جدید

پایه معنوی موجودیت دولتی روسیه - یک مسئله دیگر بود، که استالین، برای حل آن توجه دقیق مبذول داشت. تاریخ تراژدیک فشار بر ارتدوکسیسم در اتحاد شوروی که با شکست کامل "ستیزه گران ملحد" پایان یافت، گواه روشنی است بر یکی از اشتباهات جدی دولتی در مبارزه با خدا در دوره شوروی. در همین رابطه، تجربه استالینی عادی سازی روابط و مناسبات میان دولت و کلیسای ارتدوکس، از اهمیت خاصی برخوردار است.

دیمیتر دودکو، روحانی و تذکره نویس مشهور ارتدوکس، یکی از مدافعان حقوق و مخالفان در دوره برژنف، معشوق پیشین رسانه های ارتباط جمعی غرب، استالین را "رهبر خدادادی" می نامید. در سال ۱۹۵۵، دیمیتری کشیش نوشت: "بلی، استالین را خدا به ما داد، او چنان کشوری درست کرد که، هر قدر خراب می کنند، نمی توانند تا آخر ویران نمایند... بلی، استالین روسیه را حفظ کرد و نشان داد که، آن، اهمیت جهانی دارد... اسقف اعظم ما، بویژه سرگئی و آکسنی هم استالین را رهبر خدادادی می نامیدند. کسان دیگری از جمله، لوکا و اینا - یاستنسکی، دانشمند بزرگ و اسقف اعظم مدرسه علوم دینی، با آنها هم نظر بودند. وی نیز، علیرغم آنکه یکی از زندانیان دوره استالین بود، وی را "رهبر خدادادی" می خواند..."

علی الظاهر، استالین یک آتئیست بود، اما، در واقعیت امر، وی انسان معتقدی بود... اتفاقی نبود که کلیسای ارتدوکس روسیه در مرگ استالین "مجلس ترحیم برگزار کرد و یاد او را گرامی داشت".

دیدار شبانه استالین با هیرارشی های کلیسای ارتدوکس در اوایل ماه سپتامبر سال ۱۹۴۳ نقطه عطفی در روابط دولت و کلیسا گردید. استالین در آغاز گفتگو، فعالیت های میهن پرستانه کلیسا را ستود و سپس، از هیرارشها خواست تا دیدگاههای خود پیرامون اتخاذ تدابیر لازم برای بازسازی روند عادی زندگی کلیسا را تشریح نمایند.

نتیجه این دیدار، به گفته یوحنا، اسقف اعظم، طبق انتظار بود. همه مسائل مبرم گروه و دسته های کلیسا که

هیرارشی مطرح ساخته بود، بطور کاملا دلخواه حل شد و آنچنانکه موجب تحول اساسی وضعیت ارتدکسیسم در اتحاد شوروی گردید. در باره انتخابات مجمع کلیسا و اسقف اعظم که در نتیجه دخالت حاکمیت ۱۸ سال به تعویق افتاده بود، تصمیم گرفته شد. در باره آغاز فعالیت مجدد شورای مقدس موافقت حاصل شد. در مورد تأسیس مراکز آموزشی - آکادمیکی، بمنظور تربیت کادرهای روحانی، تصمیم گرفته شد. کلیسا، امکان چاپ و انتشار متون ادبیات دینی را بدست آورد.

در جواب مسائل مربوط به منع تعقیب روحانیون و افزایش تعداد آنها، در باره آزادی روحانیون از زندان، بازداشت، تبعید و اردوگاه، و در باره دادن امکان حرکت آزاد و اسکان در مکان دلخواه و عبادت به آنها که اسقف اعظم، سرگئی مطرح ساخت، استالین همانجا قول "بررسی همه مسائل" را داد. وی، در جواب از سرگئی خواست لیست روحانیون زندانی را تهیه نماید. همانجا، این لیست به وی تقدیم گردید. زیرا، اسقف اعظم این مسئله را از قبل پیش بینی نموده و لیست روحانیان زندانی را آماده کرده بود.

نتیجه "تغییر مشی"، واقعاً حیرت انگیز بود. در چند سال نزدیک در اراضی اتحاد شوروی، سرزمینهایی که در آغاز جنگ، طبق برآوردهای مختلف، از کل معبد موجود، در حدود ۱۵۰ تا ۴۰۰ معبد باقی مانده بود، هزاران عبادتگاه تأسیس شد و تعداد مجامع ارتدوکس، بر اساس برخی شواهد، تا ۲۲ هزار واحد رسانده شد. بخش اعظم روحانیت تحت فشار، از زندان آزاد شدند. به پیگرد وحشیانه دینداران توسط "اتحاد رزمجویان بی خدا" پایان داده شد.

امروز با اطمینان کامی می توان گفت که، چنین تحولاتی در روابط کلیسا و دولت، اتفاقی نبود. آنها، نه بر اساس ملاحظات سیاسی، بر عکس بر پایه استراتژی سنجیده صورت گرفت. این استراتژی، مشی سیاسی کاملاً دقیقی بود که بر بنیان آن، همزمان با دستاوردهای سوسیالیستی، می توانست، ارزشهای ملی موجودیت سنتی خلق روس پایه گذاری شود.

استالین با دقت تمام جهان بینی جدید، ایدئولوژی حامی حاکمیت دولتی را فرمول بندی کرد که، می بایست همزمان با نظام پس از جنگ اتحاد شوروی سوسیالیستی بعنوان ابر قدرت جهانی مطابقت نموده و برقراری آن ادامه تاریخی تاریخ هزار ساله روسیه باشد. وی بسیار خوب درک می کرد که، دولت و کلیسا در این راه، در کار تربیت معنوی- اخلاقی مردم، متحدان طبیعی می باشند.

### همة کار را باز هم کادرها حل می کنند

در حال حاضرین انسانهای کاملاً متفاوتی به طرف حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه روی می آورند. آنها، جوانان، دانشمندان، همچنین نمایندگان طبقه میانی و انسانهایی با فعال ترین دوره سنی می باشند. ما، جوان می شویم، نیرو می گیریم و تحکیم می یابیم. آموزش کار سیاسی با همزمان جدید و کسب حمایت آنها - این هم، یکی از مهمترین وظایف ماست. حزب نباید فقط ناقل ایده های درست آنها باشد. حزب باید آنچه را برای آنها بسیار جالب است، انجام دهد. باید مبارزه کرد تا، بخش هرچه بیشتر توده ها، نه فقط آن بخش دارای انگیزه و ایده های عالی، حتی مردم عادی را نیز به سوی خود جلب و جذب نماید.

استالین توضیح داد: «در واری این کنجکاوی مردم، خطر اصلی بر علیه حاکمیت، نهان شده است: «کنجکاوان» امروزی، فردا گروههای متظاهر «کنجکاوان» را در اطراف خود جمع می کنند. و چنین «کنجکاوانی» امروز در همه شهرهای بزرگ سر به دهها هزار نفر می زند». کمونیستها باید با مردم بودن را بیاموزند و همچنین با مردم اطراف خود در هر کار، حتی در کارهای خرد و کوچک هم شرکت نمایند. آنها باید چنان کار کنند که در میان اکثریت قاطع ملت، خودی محسوب شوند.

فقط آنوقت ما می توانیم با تأثیر لازم در مقابل سیل دروغها و اتهامات بر علیه خودمان که در رسانه های جمعی انتشار داده می شود، مقاومت کنیم. ما باید به خاطر کار بزرگ خود، با هر ابتکار و پیشنهادی، آن سکوت «مرگباری» را که اکثر ابر وسایل ارتباط جمعی حکومتی مسلط است، بشکنیم.

البته، ما در این راه سریعاً به پیروزی نخواهیم رسید. اشتباه، شکست، اشتباه در محاسبه و سرخوردگی گریز ناپذیر است. ولی، اسلاف ما از این، واهمه نداشتند. استالین چنین گفت: «باید بیاموزیم، دندان روی جگر بگذاریم، بتوانیم تحمل کنیم و نترسیم! زیرا، دشمن ما را مسخره خواهد کرد، ما را نادان و عقب مانده حساب خواهد کرد». این بود ندای استالین و ما باید آنرا بکار گیریم.

مسئله اصلی این است که، از شناخت و توضیح نقاط ضعف خود نباید ترسید. با تکیه بر توده ها، «انتقاد و انتقاد از نواقص خود را از دیدگاه وسیع اجتماعی حزب، از دیدگاه اجتماعی طبقه کارگر بعنوان وسیله کنترل اخلاقی زنده و مطمئن، به رأی باید گذاشت، رأی که رهبران حزب، رهبرانی که می خواهند اعتماد حزب، اعتماد طبقه کارگر را جلب کنند، باید با دقت تمام به آنها گوش فرادهند». و این ایده استالینی، امروز بیش از هر زمان دیگر، بویژه، وقتیکه مسئله سیاست کادرهای حزبی مطرح است، موضوعیت و اهمیت خود را حفظ کرده است.

پیروزی در انتخابات بدون کادرهای مجرب، حتی اگر این پیروزی بدون تکیه بر کادرهای حزبی بدست آید، بدان معنی نیست که، ما عملاً حاکمیت را بدست گرفتیم. با کادرهای توانمند، می توان آنچه را که برای روسیه ضروری است، انجام داد.

ما همچون پیشینیان خویش، باید بگوئیم: هم‌کارها را کادرها انجام می‌دهند و انجام خواهند داد. استالین ضرورت وجودی کادرها را چنین فرمول بندی کرد: «اینک ما، به متخصصانی در زمین‌ه فلزات، بافندگی، شیمی، امور کشاورزی، حمل و نقل، بازرگانی، حسابداری و غیره و غیره نیاز داریم... اینک، به گروهها، صدها و هزاران کادر جدیدی که، شناخت و توانائی پیشبرد امور در عرصه‌های مختلف را داشته باشند، احتیاج داریم. بدون کادرها، حتی صحبت از سازندگی سوسیالیستی در کشور ما، بی‌مورد است». ما هم به چنین فرمولی بندی باور داریم. ما برای اینکه در آینده گرفتار مشکلات بزرگ نشویم، باید از هم اکنون خود را برای حل آنها، آماده کنیم.

پایان سخن

مهمترین نتیجه‌ای که از بزرگترین حادثه و فاجعه بشری قرن بیستم می‌توان گرفت، عبارت از این است که امروز، بازسازی تسلسل بهترین سنتها در کشورهای پیشرفته ضرورت جدی یافته است. ما باید درسهای تاریخ قبل از انقلاب میهن و همچنین تجارب اتحاد شوروی، روی‌ه کار سیاسی اتحاد شوروی و قابلیت‌های سازندگی آن را، دوباره مورد بررسی قرار داده و بکار ببندیم.

میراث سازنده اتحاد شوروی، پیش از همه، دوره استالینی کدام است؟ سعی می‌کنیم خطوط اصلی آن را روشن سازیم.

۱- بلحاظ ساختار دولتی، این، تلفیق موزونی بود از اصول یگانگی و فدرالیسم. درست چنین تلفیقی بود که، اجازه داد تا میهن ما بعنوان یک مجموعه واحد مستقل و آزاد از میان فجایع اجتماعی و طوفان جنگهای قرن بیستم سر فراز بیرون آید. در سخت‌ترین شرایط ویرانی اقتصادی و در محاصره خصمانه بین‌المللی، هدایت‌گری و تمامیت ارضی خود را بعد از انقلاب و جنگ داخلی، حفظ کرد. در کوتاهترین مدت، نواحی عقب مانده را به مناطق پیشرفته صنعتی تبدیل کرد. بویژه، این ایده، امروز هم اهمیت خود را همچنان حفظ کرده است، پس از آن که آتش ناسیونالیستی- تجزیه طلبی اتحاد شوروی را ویران کرد، کشور روسیه در لبه پرتگاه قرار گرفت.

۲- در زمین‌ه ژئوپولیتیکی، این، وحدت ارگانیکی ایده‌های دولتی و اسلاویایی بود. چنین سنتی برقراری کنترل روسی بر منطقه آسیا-اروپا، "قلب جهان" را در نظر می‌گیرد و میزان ضروری برتری نظامی، امنیت سیاسی، ایدئولوژیکی و تمدن اسلاو- ارتوکس را تضمین می‌نماید. فراموش نمی‌کنیم که، دوری‌گزینی بی‌اساس از این مدل ژئوپولیتیکی در سالهای "سرد" و "رکود" موجب بروز فاجعه ژئوپولیتیکی "نوسازی" و وضعیت تحقیرآمیز کنونی روسیه گردید.

۳- در زمین‌ه مسائل اقتصادی، مدل تأثیرگذار اقتصاد خلقی، تلفیقی بود از هدایت سانترالیسم و اقتصاد بسیار منظم، آزادی ابتکار اقتصادی با بخش قدرتمند دولتی و متکی به نیرو توان خویش. فقط چنین مدلی در شرایط کنونی قادر است عدالت اجتماعی و ملی را بازسازی و برقرار نماید. امروز، زمانیکه دلالان بین‌المللی، گلوی روسیه را می‌فشارند، زمانیکه در نتیجه "اصلاحات" جنایتکارانه، ما در قعر چاه ویل قرار گرفتیم، خودکفائی و استقلال اقتصادی اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کند.

۴- در عرصه سیاست ملی، تلفیق سه اصل اساسی: مبارزه بی‌امان با مظاهر خشن تجزیه طلبی ناسیونالیستی، پیروی از مشی برابری ملت‌ها و شناسائی نقش ویژه خلق روس در توسعه و ترقی کشور.

۵- سیاست ما در مقابل دین، عبارت از اتحاد استراتژیک دولت و کلیسا است که، سمت و سوی آن، تربیت معنوی- اخلاقی انسان است. دولت و کلیسای روسیه را یک دشمن مشترک، یعنی، هرزگی و خشونت، تبلیغ ثروت اندوزی و نفع جوئی به هر قیمتی، جهان وطنی و فساد، تهدید می‌کند. خود زندگی ثابت می‌کند که، اتحاد دولت و کلیسا، ضرورت تاریخی است برای تأمین شرایط رشد طبیعی کشور.

این است ارثیه سازنده و حیات بخشی که، از شوروی به ما رسیده است، ارثیه‌ای که، نیروهای خلقی و میهن پرست، هیچگاه، حق چشم پوشی از آن را ندارند. اما، تنها تکیه بر این مورد مطلقاً کافی نیست. مسئله عمده این است که، ما هیچگاه نباید فراموش کنیم که، ارثیه قانونی دولت کبیر شوروی، دولتی که پدران و پدربزرگان ما آن را بنیاد نهادند، باید در خدمت جنبش ترقیخواه قرار گیرد. باید، از تجارب عظیم اتحاد شوروی بعنوان تکیه‌گاه مطمئن، بدون تکرار گذشته، بدون بازگشت به راه طی شده، در راه ساختن روسیه کبیر و مترقی بهره‌بر گرفت. این، تنها راه برون رفت از بحران کنونی است. آینده میهن ما، همان سوسیالیسم روسی است که بر بنیانهای فکری و عملی استالین استوار است. ما اطمینان داریم که، روسیه، عظمت خود را بازخواهد یافت، دوستی و برادری ملت‌ها را تحکیم خواهد بخشید، حرمت و احترام خود به شخصیت انسانی و به آزادیهای اجتماعی را، پایبندی به ایده‌آلهای عدالتخواهانه، ارزشها و حقیقت را تحکیم و تثبیت خواهد کرد.

فهرست، پیشگفتار، توضیح مترجم، معرفی نویسنده، مفهوم سیاسی استالین، دولت‌مردی نابغه، آفریننده ابرقدرت، از تجربیات تاریخی، چرخش ژئوپولیتیکی استالین، دولت واقعی، خانواده ملل، تجارب حکومتی، کمونیستها و تروتسکیسم جدید، اقتصاد خود کفا، دولت و کلیسا: «سمفونی» جدید، همه کار را باز هم کادرها حل می‌کنند

پایان